

دورنمای ایران در سال نو چه خواهد بود؟

نگرشی نو به نقد سرمایه‌داری مارکس

سردبیر

منوچهر صالحی msalehi@t-online.de

پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» و آغاز روند «جهانی‌سازی» Globalisierung شیوه تولید سرمایه‌داری، اندیشه نئو-لیبرالیسم توانست بر سیاست اقتصادی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری غالب شود که شالوده آن را نظم اقتصادی مبتنی بر «آزادی» و «اقتصاد متکی بر بازار آزاد» تشکیل می‌دهد. نئولیبرالیسم از «آزادی» در وهله نخست، «آزادی مالکیت» و «آزادی گردش سرمایه» را درک می‌کند، یعنی هوادار سفت و سخت «مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید»، «آزادی گزینش پیشه و حرفه»، «آزادی تعیین بهای کالاها» توسط صاحبان کالاها، «آزادی رقابت» در بازار و هوادار دخالت محدود دولت در اقتصاد است. بر این مبنی نقش دولت در اقتصاد فقط به چند حوزه محدود می‌شود که عبارتند از جلوگیری از پیدایش انحصارها که موجب از بین رفتن بازار آزاد و رقابت تولیدکنندگان و فروشندگان کالاها با یکدیگر می‌شوند.

در عین حال با نگرش به تاریخ پیدایش و تکوین لیبرالیسم می‌دانیم که پیروان اندیشه لیبرالی برای توجیه خواسته‌های خود شعار «هر کسی مسئول خوش‌نگونی و یا بدنگونی سرنوشت خویش است» را مطرح ساختند و هم‌اینک نیز ایدئولوگ‌های اقتصاد لیبرالیستی همین شعار را در رابطه با نتایج تلخی که روند «جهانی‌سازی» در رابطه با بسیاری از شاغلینی مطرح می‌کنند که بیکار شده‌اند و یا آن که باید نیروی کار خود را به بهائی بسیار اندک‌تر از گذشته بفروشند، به‌طوری که دیگر نمی‌توانند از درآمد کار خود زندگی کنند.

بازمانده در صفحه ۸

سال دیگری گذشت و در این رابطه خوب است به دورنمایی که در انتظار ایران است، نگاهی بی‌افکنیم:

نخست آن که دور اول انتخابات مجلس هشتم به پایان رسید و با آن که هنوز تکلیف بیش از نیمی از کرسی‌های نمایندگان تعیین نشده، اما از آن‌جا که تعداد اندکی از نامزدهای وابسته به جناح «اصلاح‌طلب» به دور دوم رسیده‌اند، از هم‌اینک می‌توان دریافت که بیشتر کرسی‌های مجلس هم‌چنان در اختیار «اصولگرایان» قرار خواهد داشت که تا کنون از حکومت محمود احمدی‌نژاد پشتیبانی کرده‌اند.

اما می‌دانیم که «اصولگرایان» پیکره واحدی نیستند و بلکه لاقط به دو جناح تقسیم می‌شوند که یکی را می‌توان جناح «دوراندیش» و دیگری را جناح «بحران‌آفرین» نامید. جناح «دوراندیش» خواهان نظم اقتصادی منسجمی است تا بتوان بر آن شالوده سرمایه‌گذاری بخش خصوصی را سودآور ساخت. رشد سرسام‌آور تورم که در آغاز سال نو به ۲۰ درصد رسیده است، با خواسته‌های این بخش از «اصولگرایان» که سرمایه خصوصی را نمایندگی می‌کنند، هم‌خوانی ندارد.

بازمانده در صفحه ۱۵

بیوگرافی نویسی یا سیاست پردازی؟! (۳)

رضا مرزبان

۴

فصل چهارم با وصف تشریفات نشان‌دن قوام (به عبارت راوی) «برجایگاه قدرت و مسند صدارت» آغاز می‌شود. صدارتی که به‌دنبال فرستادن نامه یادآوری سوابق دوستی و خدمت از زندان به وزیر مختار انگلیس، به سراغ قهرمان آمده بود. و میزان قدرتش از نوشته سرگرد «گری» مأمور اطلاعاتی سفارت انگلیس، پیداست. «رضا خان» پس از استعفای سید ضیاء از وی می‌پرسد: «چه کسی بایستی نخست وزیر آینده شود؟»، «گری» احمد قوام، برادر وثوق را نام می‌برد و می‌گوید او را بسیار خوب می‌شناسد. و مطمئن است که می‌تواند ادامه کار «آرمیتاز اسمیت» مستشار مالی بریتانیا را تأمین کند. بعد می‌گوید اما او در زندان است. و رضاخان اظهار می‌کند او را بلافاصله آزاد خواهد کرد». (این پاراگراف را از مقاله آقای دکتر شاکری اقتباس کرده‌ام). البته شیوه نقل راوی، از تماس «وزیر قدرتمند کابینه» با کلنل انگلیسی و جویا شدن نظر وی درباره جانشین سید ضیاء‌الدین، در فضای دیگری است. و به راحتی نقش انگلیس را در کودتا توجیه و تأیید می‌کند و به دنبال آن، با صدور حکمی قالبی نتیجه می‌گیرد: آن زمان «قوام تنها سیاستمداری بود که توانایی تشکیل دولتی نیرومند و مصمم به انجام اصلاحات را داشت...». تعصب راوی در تجلیل و ستایش قهرمانش، و سعی در انتقال این حرمت‌گزاری، به خواننده جایی قطع نمی‌شود، حتی هنگامی که با سدی مثل سردار سپه رو به روست که راوی سر تجلیل از او هم دارد. و ناسازگاری این دو نمایش بزرگ‌نمایی را سهل‌انگارانه نادیده می‌گیرد تا بتواند به تخطئه مخالفت با کودتا و فرعی بودن نقش انگلیس در آن بپردازد، بی آن که به روی خود بیاورد که چند صفحه پیش‌تر به طور تلویحی بیان کرد انتصاب قوام، به انتخاب مأمور اطلاعاتی سفارت انگلیس انجام گرفت.

بازمانده در صفحه ۲

دیگر مقالات این شماره:

راه به سوی قدرت: کارل کائوتسکی

گزارشی از نفوذ القاعده در لبنان: برگردان به فارسی از بهروز عارفی

به بهانه درگذشت فریدون آدمیت: فسرده شاکری

ظهور مجدد چپ در عرصه فعالیت اجتماعی

محمود راسخ

بورژوازی در سراسر جهان و در رأس آن نئوکنسرواتورها، فرو ریختن دیوار برلین و کمی پس از آن، ۱۹۹۱، برچیده شدن بساط «سوسیالیسم واقعاً موجود» را جشن گرفتند و این حاشیه تاریخی را به عنوان سند پیروزی نهایی سرمایه‌داری بر سوسیالیسم اعلام کردند. مارکس و مارکسیسم و تئوری‌های او را، نمی‌دانم، برای چندمین بار به زعم خود به خاک سپردند و به مردم جهان نوید دادند که با پایان جنگ سرد و آشکار شدن خصوصیت و هم و خیال «کژراهه‌ی» مارکس، مارکسیسم و سوسیالیسم، عصر استبدادها و خودکامگان به سر آمده و دوران نوینی در تاریخ بشر گشوده شده است. دورانی که در آن برای «ایدئولوژی بالقوه استبدادی کمونیسم و نظرات مارکس» در میان مردم کشورهای پیشرفته و در جوامع دیگر، جا و منزلتی وجود نخواهد داشت. بلکه با ساقط شدن حیثیت، اعتبار و نفوذ سوسیالیسم، سوسیالیست‌ها و کلی‌تر جریان اجتماعی رنگارنگ چپ که با سرمایه‌داری مدرن زاده شد و تا کنون موتور جنبش‌ها، انقلاب‌ها، حرکت‌ها و دگرگونی‌های اجتماعی بوده است، و سپردن آن به بایگانی تاریخ، سرانجام راه برای استقرار آزادی و برابری و دموکراسی و پیشرفت و رفاه برای همگان در سراسر جهان گشوده شده است. حتا بوش پدر نوید داد که به رهبری ایالات متحده «نظم نوینی» بر جهان گسترده خواهد شد. نظمی که وجه مشخصه آن آزادی، دموکراسی و رفاه برای همه خواهد بود.

به راستی که زوال «سوسیالیسم واقعاً موجود» نه تنها از سوی بورژوازی به عنوان دلیلی بر اثبات و هم و خیالی بودن ایده و آرمان سوسیالیسم و برتری سرمایه‌داری، یا عنوان‌های توده فریب دیگر آن-اقتصاد بازاری، اقتصاد بازاری اجتماعی، بازمانده در صفحه ۱۳

می‌کند تا مدعی شود که «دولت قوام، باتکیه بر افکار عمومی که بیش از پیش بر ضرورت پایان بخشیدن بر قید و بندهای استعماری اصرار می‌ورزید، خود را برای بهره برداری از موقعیت مساعد داخلی و بین‌المللی آماده می‌ساخت».

یک بار دیگر این اظهار نظر را بخوانید تا فراخنای ادعا را بهتر کشف کنید. من می‌فهمم گره کار راوی کجاست. طی دو دهه اخیر، ابتدا با احتیاط و به تدریج با شجاعت و به فراوانی سرانواع خاطره‌نویسی در توجیه کودتای حوت ۱۲۹۹ و خدمات آن باز شد. و گذشته از آن، ترجمه متون نو و کهنه از کارگزاران انگلیسی در همین بستر انتشار یافت و دستگاه ارشاد اسلامی که در تفتیش کتاب از لغت‌نامه دهخدا هم نمی‌گذرد، با بستن فضای روشنگری، مجالی برای بحث و نقد این کالای سیاسی هدفمند نداد. هدفمند، زیرا روی خطی که اکنون دیگر روشن شده است، در خدمت ترویج فرهنگ و سنت سلطنت پنجاه و چند ساله سلسله پهلوی است. فرهنگ و سنتی که جدا از فرهنگ ایرانی است و در آن، کودتا مقدس - سرکوب آزادی، دموکراسی - ترویج فساد، پیشرفت - غارت ثروت ملی، نبوغ اقتصادی - سرسپردن به اجنبی میهن‌پرستی - رهن‌گذارن استقلال کشور، دفاع از تمامیت نام دارد. و مدعیانی از این خاندان، و خادمان آنها، با استفاده از گذشت یک دوران سی ساله بر فضاحت‌های برخاسته از دو کودتا (سوم حوت ۱۲۹۹ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) - و فجایع مدعیان حکومت‌الله، در خدمت به ارتجاع بین‌المللی، در صدد اعاده آبرو و اعتبار فرهنگ پهلوی‌ها، و تخطئه استقلال‌طلبی و مطالبه آزادی و دموکراسی که بنیاد انقلاب بهمین ۵۷ بود، برآمده‌اند. و از حمایت خارجی هم برخوردارند. خارجانی که می‌دانند در ایران با مردمی طرف هستند که طی سی سال پس از کودتای خمینی به تمام معنا سیاسی شده‌اند و لازم است پس از انقطاع سی ساله، حافظه آنها را منحرف ساخت.

آنها، که در تدارک کودتای ۲۸ مرداد در کنار عوامل برنامه‌ریزی و اجرایی کودتا حضور فعال داشتند و هیچ سپری نتوانست مانع رسوایی‌شان بشود، فرصت غنیمت شمرده‌اند و با رهبری نامرئی این موج به خدمت گرفته، به صحنه آمده‌اند و با انتشار انبوهی کتاب خاکستری از جمله برای راوی ما، آذوقه فراهم آورده‌اند تا با نام و نشان محقق تاریخی قدم رنجه کرده به صحنه بیایند؛ جنبش ملی ایران را در گذشته زیر سؤال ببرند، کسانی را که در این جنبش فداکاری کرده‌اند یا نقشی داشته‌اند، بدنام سازند، چهره تاریخی مردان دوران‌سازی را که سده راه پیشروی نئوکلیالیسم پس از جنگ جهانی دوم بودند، با لجن پراکنی بر اوراقی به نام تحقیق خدشه‌دار سازند و به نسل معاصر اندرز دهند راه درست از آن خادمان صاحب اریکه و سر سپرده نظام نئوکلیالیسم بود؛ و امروز نیز چنین است. باید سایه به سایه قدرت‌های جهانی حرکت کرد. و در خدمت آنها خط بطلان روی اندیشه‌های آزادی، دموکراسی، استقلال، عدالت اجتماعی کشید. آنها، آرمان‌خواهی آگاه و سرکش را که در بستر دیکتاتوری و ستم اجتماعی، خود را باز می‌یابد، به باد تهمت و نکوهش گرفته‌اند تا از نو به بار ننشینند.

به راوی و نقل‌هایش برگردیم که یک سابقه تاریخی را به حساب کشف خود در مشی سیاسی قوام عنوان می‌کند؛ در دوران استقرار مشروطه، اندیشه‌ی چاره‌جویانه پا گرفت که در شرایط ژئوپلیتیک ایران گرفتار چنبره دو قدرت قاهر روس و انگلیس، قدرت ثالثی را به ایران بکشاند. البته این فکر در زمان سلطنت محمدشاه و صدارت حاجی میرزا آقاسی، جوانه زده بود که سعی داشت پای فرانسه را به سیاست ایران باز کند ... اما، در این دوره سیاستمداران ایرانی، شیفته دولت نو به عرصه آمده آمریکا، و موفقیت‌هایش، به آن فکر پر و بال دادند و امیدی رمانتیک بستند که با کشاندن قدرت جدیدی که دریاها از ایران فاصله دارد و نمی‌تواند طمع ارضی به ایران پیدا کند، رقیبی نو، میان دو حریف کهنه کار بنشانند. شهرت «ارض جدید» پیش از این‌ها در ایران پیچیده بود، مظفرالدین شاه شوق دیدار آنجا را داشت ولی سفر دریایی مانع بود. این چاره‌اندیشی رمانتیک، اما با واقعیت‌های ایران همخوانی نداشت. آمریکای نو به عرصه رسیده، حتی آن زمان، دارای هدف‌های استیلاجویانه بود. اگر معلم مدرسه آمریکایی تبریز در کنار مجاهدان مشروطه، برای آزادی ایران جنگید

با نقل گزارش «برنامه دولت قوام» به مجلس، می‌گوید «این برنامه بی‌شبهات به برنامه سید ضیاء نبود». و «برسه نکته پای فشرده: برقراری نظم و امنیت؛ استفاده از منابع کشور از راه سپردن امتیاز به شرکت‌های بین‌المللی و تأسیس شرکت‌های داخلی، و حفظ مرزهای کشور و تشکیل ارتش منظم از راه استخدام مستشاران نظامی از کشورهای غیر همجوار ... و ایجاد راه‌آهن ...» و مدعی می‌شود استخدام افسران سوئدی برای ژاندارمری از نخستین اقدامات او بود. اما می‌دانیم استخدام افسران سوئدی و تشکیل ژاندارمری از نخستین کارهای مجلس شورای ملی بود. به گواهی مؤلف «ایران در دوره سلطنت قاجار» ژاندارمری مورد بغض روس و انگلیس قرار داشت و مستشاران بلژیکی برای بودجه آن کار شکنی می‌کردند. و دولت انگلیس، به موازات آن، «پلیس جنوب» را تشکیل داد. نظامیانی چون کلنل محمدتقیخان و مسعود کیهان، و ابوالقاسم لاهوتی جزو پرورش یافتگان ژاندارمری سوئدی‌ها بودند...

در دفاع از برنامه استخدام مستشاران خارجی که راوی «به کارشناسان خارجی» تعبیر می‌کند تا قبح رفتار دیرینه مستشاران را بیوشاند، به جنگ نماینده مخالف می‌رود و برای توجیه بیان استعماری «بیگانه ستیزی» محملی پیدا می‌کند. و پشت به نخست وزیر که منتخب بیگانه، و کابینه‌ی که محصول کودتای خارجی است و رو به خواننده می‌گوید: «قراردادهای اسارت‌بار گذشته و قدرت کارگزاران دولت‌های بیگانه در سرنوشت ایران، فضایی را ایجاد کرده بود که هر اقدامی برای رابطه با کشورهای دیگر با تردید نگریسته شود و گاه در خصومتی نابخردانه، معنا و مفهوم خود را در ستیز با بیگانه بازیابد!» به دنبال نقل مطالبی عادی که نیاز به بازگفتن ندارد، ناگهان «جنم» روایت‌گری راوی سر بلند می‌کند و معلوم می‌شود که به ابتکار قوام: «در گیر و دار مباحثاتی که پیرامون استخدام مستشاران خارجی جریان داشت، انتشار خبر واگذاری امتیاز نفت شمال به کمپانی استاندارد اوپل که طی جلسه‌ی سری به تصویب مجلس رسیده بود، جهان دیپلماتیک را با شگفتی رو به رو ساخت...» و «قوام... بیم داشت مبادا کارگزاران سیاست انگلیس و شوروی به موضوع پی ببرند و کوشش‌هایش را ... عقیم گذارند.» «سوساس فوق‌العاده‌ی قوام در پنهان نگاه‌داشتن این اقدام چنان بود که حتی نمایندگان مجلس نیز جز آنان که «محرّم» بودند، خبری از ماجرا نداشتند! امانشان نمی‌دهد که پس از تصویب محرمانه و غافلگیر قرارداد، چرا دوباره در سی‌ام آبان ۱۳۰۰ شمسی طرح چهارماده‌ی دولت برای واگذاری امتیاز به کمپانی آمریکایی، در مجلس مطرح شد. او با شوق تمام به برجسته کردن اظهارات قوام در مجلس می‌پردازد. و می‌گوید «طرح دولت ... نظر به اهمیتی که از نظر سیاسی و اقتصادی داشت در اختیار کمیسیون‌های خارجه، فوائد عامه و تجارت ... قرار گرفت.» «کمیسیون نیز پس از ارزیابی از جوانب گوناگون طرح و افزودن ماده‌ای به آن، مجدداً آن را به شور نمایندگان گذارد.» این جا اعلام می‌شود که رئیس کمیسیون، نصرت‌الدوله فیروز، یعنی نامزد بدنه وزارت امور خارجه انگلیس برای کودتا بوده است؛ تا میزان پنهان بودن تصویب طرح از «کارگزاران سیاست انگلیس و شوروی» معلوم شود. و نیز میزان آشنایی راوی را با تشریفات و مراحل طرح و تصویب یک لایحه، به دست می‌دهد.

و باز راوی به رجزخوانی از اعتبار رییس دولت در مجلس و در افکار عمومی می‌پردازد «که بر ناآرامی‌هایی چون مسئله خراسان پایان بخشیده و خطر تجزیه را مرتفع ساخته بود... و وزنه سنگین در کسب حمایت مجلس از طرح کابینه به شمار می‌آمد» و «از پشتیبانی رضاخان، وزیر جنگ قدرتمند و مصدق، وزیر خوشنام و پرکار مالیه» هم برخوردار بود. بیانی که هدف راوی از آن برجسته کردن باز هم بیشتر سیمای قهرمانش در تصویرسازی سه‌گانه از قوام، سردار سپه و دکتر مصدق است. و در ادامه روایت، به اظهار نظر می‌پردازد: «چنین به نظر می‌رسد که کابینه‌ی قوام در نظر داشت با اتخاذ سیاستی مستقل، آینده‌ی ایران را در مسیری جدید قرار دهد و از قید وابستگی‌های تاریخی برهاند...» و چند صفحه را از بحثی قدیمی سیاه

وزیر امور خارجه با خبر می‌شود، تا راوی به او بگوید «بیست و پنج سال بعد نیز، ایران در اقدامی مشابه، نسبت به اشغال آذربایجان توسط ارتش سرخ به شورای امنیت ... شکایت کرد...».

پافشاری در ساختن «این‌همانی‌ها» و تکرار مکرر آن، عجیب است که خود راوی را خسته نمی‌کند. در اینجا، بازیگران «این‌همانی» را «اشراف و انقلابیون جان برکف، دیپلمات‌های کارکننده و کارگزاران دولت‌های بیگانه» یعنی «...از وثوق‌الدوله و فیروز تا کوچک‌خان، از تقی‌زاده و علاء تا سید جعفر پیشه‌وری، از لنین و روتشتین تا استالین و مولوتف، می‌سازند، «نام قوام در این میانه اما، از مقام و منزلتی ویژه برخوردار» است.

به این ترتیب، شما «زندگی‌نامه قوام» را در اختیار ندارید؛ مدح‌نامه‌ی در دست شماست که با هر تعریف از قوام، توصیف مجرد و رعب‌انگیز و تکراری از انقلاب، مبارزه‌های ناکام با حاکمان دزد و نادرست و وابسته به بیگانه، هجوم بلشویسم، خطر کمونیسم تا حد تلقین، و سبک روضه‌خوانی شب‌های جمعه، در آن برجسته شده است. شرح راوی از کشمکش‌های سیاسی دولت ایران که همه جا به کشمکش‌های قوام و میرزا کوچک‌خان تبدیل شده، طولانی است. اما طبیعی است که پایان کار را سردار سپه از راه نظامی رقم می‌زند. با این وصف بار دیگر، اشتیاق راوی به «صنعت این‌همانی» او را تسخیر می‌کند. این عین عبارات اوست: «سال‌ها بعد، در مسئله آذربایجان نیز سیاستی مشابه به کار گرفته شد. در آن جا قوام تصویب موافقت‌نامه‌ی نفت با شوروی را منوط به خروج نیروهای آن کشور ساخت و همزمان با خواست محمد رضا شاه برای پایان بخشیدن به بحران آذربایجان از طریق دست زدن به اقدام بی‌موقع نظامی، که بی‌شبهت به سیاست رضا خان در مسئله‌ی گیلان نبود، مخالفت کرد». انگلیس‌ها، پس از دفع شرکتهای نفت آمریکا، دولت را از نظر مالی در فشار گذاردند. قوام با گرایش آمریکایی که از خود نشان داده بود، نیاز به تنبیه داشت. آنها در موضعی نبودند که از نخست‌وزیر ایران چنین گرایشی را تحمل کنند. و راوی، تنبیه قوام را از جانب آنها به حساب اخراج افسران انگلیسی از «دیویزیون قزاق» و خودداری از استخدام دوباره «آرمیتاژ اسمیت» مستشار مالی می‌گذارد و باز تلقین می‌کند که این دو اقدام «این گمان را بر انگیزته بود که دولت در راه پایان بخشیدن به نفوذ سیاسی و اقتصادی بریتانیا، از جدیتی انکار ناپذیر برخوردار بود». (یعنی در کابینه دوم کودتا و نخست‌وزیری قوام!)

و این تلقین را که مکرر کرده است و بار اول نیست، در حالی می‌کند که می‌داند گذشته از موقع ممتاز قدرت کودتاساز، سردار سپه هم کسی نبود که اجازه دهد قوام جای او، برای اخراج افسران انگلیسی از «دیویزیون قزاق» - جانشینان افسران روس - تصمیم بگیرد. و بعد بار دیگر به قلمرو تخصص ضد بلشویکی خود رو می‌آورد و بحث را به «سیاست فاجعه‌بار لنین» در روسیه و «گرسنگی و قحطی که شورش‌های دهقانی را در پی داشتند» سوق می‌دهد.

مجلس، مشیرالدوله را به نخست‌وزیری برگزید و او، روز ۵ بهمن ۱۳۰۰ کابینه‌اش را معرفی کرد. عمر کابینه کوتاه بود و در اردی - بهشت ۱۳۰۱ بر سر دفاع از آزادی مطبوعات استعفا داد. علی مرادی مؤلف «از زندان رضاخان تا صدر فرقه دموکرات آذربایجان» از کتاب «آیینة عبرت» سیف‌پور فاطمی، نقل می‌کند:

در دولت مشیرالدوله «آزادی جراید موجب شد که روزنامه حقیقت راجع به اختلاس‌های سردار اعتماد رئیس قورخانه ... شرحی نگاشته و در ضمن اسنادی راجع به سوء استفاده خداپارخان رئیس انبار غله و نان تهران نگاشته و در ضمن سردار سپه را هم طرف حمله قرار می‌دهد. وزیر جنگ ... دستور توقیف روزنامه را می‌دهد. مشیرالدوله دستور او را نقض کرده و می‌گوید اگر شکایتی دارد به عدلیه رجوع کند ... سردار سپه به وسیله سالار نظام و محمود آقاخان [، امیر اقتدارحاکم نظامی به رئیس الوزراء پیغام می‌دهد که اگر روزنامه حقیقت توقیف نشود دستور می‌دهم شما را به دربار و هیئت وزراء راه ندهند.

مشیرالدوله فوراً در مجلس حاضر شده، و به سردمداران می‌گوید «این مرد دیوانه شده است بنا بر این من و دولت نمی‌توانیم با این اوضاع کار کنیم». در زیر فشار مجلس، رضاخان در ظاهر مجبور به

و کشته شد، این نشان خوی انسانی و اعتقاد فردی او به آزادی بود؛ و نباید آن را به حساب دولت آمریکا گذارد. کسروی در تاریخ هیجده ساله آذربایجان یک نمونه سیاست دولت آمریکا را برای تجزیه ایران می‌آورد و چون محملی برای آن نمی‌یابد، به بدخواهی «پاکارد» دیپلمات آمریکایی مقیم ارومیه تعبیر می‌کند. این دیپلمات در جریان برنامه سیاه و خونین تصفیه نژادی در عثمانی، آسوریان فراری پناهنده به ایران را که مردم ارومیه با مهربانی و همدردی در خانه‌های خود جا داده بودند و از ایشان پذیرایی می‌کردند؛ بسیج کرده بود تا با تصرف شهر میزبان، دولتی مستقل تشکیل دهند. (می‌دانیم که هیأت‌های مذهبی آمریکایی در این منطقه سابقه فعالیت دراز مدت داشتند.) یا نقش شوالیه مانند مورگان شوستر، که در مأموریتش به عنوان مستشار مالی، به تنظیم امور مالی ایران سر و سامان بخشید، و پس از بازگشت به آمریکا نیز کتاب «اختناق ایران» را در دفاع از ملت ایران و تجسم سیاست استعماری انگلیس و روس تألیف کرد؛ در حافظه ایرانیان باقی ماند، (حالا روشن است که آن زمان با برنامه تسخیر میدان فعالیت برای کمپانی‌های نفت آمریکا، به ایران آمده بود، بعد هم به عنوان مشاور حقوقی با سفارت ایران همکاری داشت. و به نقل راوی «با تکیه بر تجارب و روابطی که با محافل بانکی و مالی آمریکا داشت پیشنهادهای مفصلی را پیرامون واگذاری امتیاز به مؤسسات آمریکایی برای سرمایه‌گذاری در معادن، راه آهن و سدسازی در ایران ارائه داد.» و «... اندکی بعد به دولت ایران اطلاع داد کمپانی استاندارد، امتیاز نفت را پذیرفته و آمادگی خود را برای پرداخت ۱۰ میلیون دلار قرضه اعلام کرده است») با وجود صحنه‌های پر هیجانی که راوی از کوشش‌های قوام و کمپانی‌های آمریکایی رسم می‌کند، اما در نقطه حساس، سر و کله انگلیس روی پرده ظاهر می‌شود و دولت آمریکا هم از کمپانی‌ها می‌خواهد شرکت نفت انگلیس را وارد معرکه کنند. ولی مجلس به این اعتبار قرارداد استاندارد را لغو می‌کند. کمپانی سینگلر، جای استاندارد را می‌گیرد. و علی‌رغم ادعای راوی که این جا هم دنبال گازانبر مشترک انگلیس و روس برای شکست سیاست مستقل ایران می‌گردد، سینگلر برای انتقال نفت از قلمرو دولت شوروی، با روس‌ها هم به توافق می‌رسد. و این دو سال بعد است که دیگر قوام نخست‌وزیر نیست. و به قول راوی روز تصویب امتیاز کمپانی در مجلس (که او تیر ماه ۱۳۰۲ آورده است و شمیم به نقل از کتاب فاتح، ذی‌حجه ۱۳۴۰ قمری - اوت ۱۹۲۲ میلادی و تاریخ عقد قرارداد دولت ایران با نمایندگان سینگلر را آذر ماه سال ۱۳۰۲ - دسامبر ۱۹۲۳ نوشته)، گوشه‌ی بی‌از ساختمان مجلس آتش می‌گیرد.

از آنجا که «انگرت» وزیر مختار آمریکا، در ماجرای نفت، از حریم دولت خود پیش‌تر آمده بود؛ از جانب انگلستان با ماجرای «قتل ماژور ایمری» تنبیه شد. ایمری، کنسول آمریکا و معاون وزیر مختار بود. و راوی تاریخ قتل او را، جمعه ۲۷ تیر ماه ۱۳۰۳ می‌گوید، ولی آنچه را به فراموشی می‌سپارد، سایه این جنایت سیاسی است که روی نام سردار سپه، در مقام نخست‌وزیری، و دستگاه انتظامی او - نظمی - افتاد و محو نشد.

البته، کابینه قوام هفت ماه و اندی سرکار بود. و در ۲۹ دی ماه ۱۳۰۰ سقوط کرد. و راوی که نمی‌خواهد دامن قهرمانش را آسان از دست بدهد، به یاد ناوگان جنگی شوروی تحت فرمان دهی راسکولنیکف می‌افتد که سالی پیش از زندان و صدارت قوام، یعنی روزهای اردی‌بهشت ۱۲۹۹ «در پی اقدامی ناگهانی، انزلی و غازیان را زیر آتش گرفت و اندکی بعد ملاحان ارتش سرخ، با سرود انترناسیونال بر لب، رشت را به اشغال خود درآوردند». و بعد به چرای شما پاسخ می‌دهد: «دست‌آویز بلشویسم در بمباران انزلی و غازیان، سرکوب باقی‌مانده‌ی نیروهای ژنرال دنیکنین، فرمانده بخشی از ضد انقلابیون روس بود که ... در انزلی مستقر شده و در پناه حمایت نیروهای انگلیس ... بودند» و خواننده، خود را در فضای جنگی می‌بیند که پای روس و انگلیس در میان است، و از آنجا، با چشم‌بندی راوی به «کارزار نظامی دولت بلشویکی روس که به تشکیل جمهوری شورایی ایران به رهبری میرزا کوچک خان انجامید» پرتاب می‌شود. بی‌آن که فرصت پیدا کند مردم انزلی و رشت و گیلان را پیش روی خود ببیند. و تنها از «واکنش تند دولت وثوق‌الدوله» و نصرت‌الدوله

در فصل پنجم، ما را به سراغ حضور و فعالیت‌های آلمان نازی، در ایران دوران سلطنت رضا شاه می‌برد و با آشنایی که به شیوه کار او داریم، نباید از این که عبورمان از کوچه پس کوچه‌های خلوت رقابت‌های جاسوسی است، تعجب کنیم. اطلاعاتی هم که نقل می‌کند دست چین ناقص گزارش‌های کارگزاران سیاسی انگلیس و روس و منابع آلمانی حاضر در این جنگ است. و تنها یک مورد، و با مقدمه‌چینی، از مهندس مفرح، مؤسس بانک صادرات ایران یاد می‌کند که پدر دوست دوران تحصیلش بوده، و با منوچهری (آریانای بعدی) و کاشانی (رئیس بانک ملی) فعالیت داشته و برای فرار دادن «مایر آلمانی»، او را با چادر سوار ترن راه آهن جنوب کرده است.

در توجیه این سلیقه راهنمایی، شاید بتوان گفت که روال زندگی قوام، آن را ایجاب می‌کرده و راوی، برای برجسته کردن سیمای قوام، در تاریکی دوران اختناق رضاشاهی، ناگزیر به کند و کاو فعالیت‌های جاسوسی آلمان کشیده شده است. اما در این فصل که موضوع آن آلمان نازی است، راوی همه جا لحن دوستانه دارد. و همان ابتدا، آنجا که از فعالیت‌های سیاسی در «کلوب آلمان‌ها ... که خانه‌ی خاکستری نام داشت...» یاد می‌کند، می‌گوید: «شاید همه‌ی این‌ها بهترین بیان خود را در مجتمع وسیعی که قرار بود به سان مرکز نظامی آن کشور و با عنوان برگرفته از نام حزب نازی در "نازی آباد" تهران ساخته شود، باز یافته است». و با این نام تلنگری به حافظه خواننده می‌زند که محله جنوب شهر و نزدیک به «کشتارگاه تهران» را به یاد آورد. جز این، عمارت شهربانی، زندان و ایستگاه راه آهن تهران هم از سری کارهای ساختمانی مهندسان آلمانی است. و تأسیسات ناتمام ره‌اشده ذوب آهن ایران در کرج، مدت سی سال یکی از عوامل انگلیس ستیزی ایرانیان بود. اما کمک آلمانی‌ها، به تأسیس اتومبیل‌سازی و هواپیماسازی، را باید به حساب اغراق‌های راوی گذارد.

تلاش راوی برای «مستندسازی» گزارش‌هایش از رقابت سه‌گانه انگلیس، شوروی و آلمان، در عین پرکردن اوراق، باعث پس و پیش و قاتی شدن زمان‌هاست. رادیو برلن با آغاز جنگ در اروپا به کار افتاد و مجله ایران باستان که از محل تبلیغات تجاری تغذیه می‌شد ابتدا در آلمان انتشار یافته بود. [در سال ۱۳۱۱ امتیاز آن در تهران صادر شد] [و انتقالش به تهران ناموفق بود].

در «این مستندسازی»، ادعا می‌شود «شوروی و انگلستان در گرماگرم جنگ، یعنی هنگامی که روابط میان ایران و آلمان در سطح گسترده‌ای جریان داشت، نه تنها تمایلی بر کنار زدن رضا شاه نداشتند، بلکه در صدد بودند توجه او را به احتمال بروز کودتایی نیز جلب کنند». و «از سوی دیگر... آنچه به روشنی و صراحت در اسناد وزارت خارجه‌ی آلمان بر آن تأکید شده حاکی از آن است که مسئله‌ی تدارک کودتایی بر ضد رضاشاه در سطح مقامات بالای آن کشور مورد بحث و گفتگو قرار گرفته بود» و نتیجه می‌گیرد: «همین واقعیت، می‌بایست این حکم کم و بیش پذیرفته شده را پیرامون این که رضا شاه در سال‌های آخر حکومتش عامل آلمان بوده است، با تردیدی جدی روبه رو سازد». بی آن که «همین واقعیت» را بشکافد و ببیند درون آن چه اندازه و چه نوع واقعیت‌های دیگر وجود دارد. و در ادامه بحث از هدف کودتای آلمانی می‌گوید که معلوم نبود: «اعلام جمهوری بود» یا «بازگرداندن قاجاریه» یا «به پادشاهی رساندن فرزند [رضاشاه] را که به دوستی با آنان شهرت داشت دنبال» می‌کردند.

گرایش جدی رضاشاه به دوستی با آلمان، و حضور آلمانی‌ها در برنامه‌های کارخانه‌های تسلیحات ارتش، نظیر مسلسل‌سازی و سلاح سبک که مورد نیاز پیاده نظام ایران بود، و فعال شدن آلمانی‌ها در رشته‌های آموزش حرفه‌یی، که از پیش در تهران سابقه داشت، و در سطح دبیرستان به استان‌ها هم گسترده شد، محیط مناسبی برای آلمان در افکار عمومی باز کرد. دایره وسیع تجارت ایران با آلمان، که سابقه‌یی قدیم داشت، و آزرده‌گی تاریخی ایران از همسایگان‌ش انگلستان و روسیه که حالا صیغه‌ی ایدئولوژیک هم داشت، زمینه هر نوع پیوند بین دو دولت را آماده ساخته بود. جاذبه سیاست برتری نژادی آلمان هم، در ایرانی که با انقلاب مشروطه و در بوته کشاکش‌های جنگ جهانی اول، هویت ملی خود را باز یافته بود شدید بود. سیاست گرایش به آلمان، در کارگزاران حکومت ایران، علاوه بر

عذرخواهی از مشیرالدوله می‌شود اما هم چنان مشغول دسیسه علیه مشیرالدوله است و سرانجام مشیرالدوله اعلام می‌کند که با وجود این وزیر جنگ و افراط‌کاری‌های او، نمی‌تواند از قانون اساسی و حقوق افراد دفاع نماید در نتیجه مجبور به استعفا می‌شود. «اما پس از استعفای او، قوام به نخست‌وزیری می‌رسد و ضمن اعلام اتحاد و هم‌دستی با سردار سپه در حمله به روزنامه‌ها اعلام می‌کند:

«نظر به این که دولت نمی‌تواند در مقابل هر نوع تجاوزات و تعرضات جراید نسبت به مقامات عالی‌رتبه مملکتی و سایر طبقات بی‌قید بماند و در مقابل هتک اعراض و حیثیات مقامات مزبور که اثرات سوء آن فی‌البداهه در تمام مملکت مشهود و موجب تجری اشرار و ناامنی بلاد گردیده است تماشاچی واقع شود، لزوماً به عموم آقایان ارباب جراید اخطار می‌شود مادامی که قانون هیأت منصفه از مجلس نگذشته با حس وفاق و وطن‌پرستی که از ارباب جراید انتظار می‌رود، باید رویه سابق متروک و از هرگونه تجاوزات و تعرضات بی‌رویه اجتناب ورزند. - هرگاه با وجود این اخطاریه رویه نامطلوب سابق تعقیب گردد و این نصایح خیرخواهانه مؤثر نگردد دولت ناچار است هر روزنامه‌ای را که از حدود نزاکت خارج و به تعرضات نامناسب و حملات بی‌رویه بپردازد تا تشکیل محکمه صالحه آن روزنامه را توقیف نماید». نقل این مطلب با تفصیل آن، مجال است تا شخصیت دو نخست‌وزیر، و در عین حال فاصله قهرمان راوی با قوام‌السلطنه واقعی برخواننده آشکار شود.

راوی اعتراف می‌کند پیروزی‌های نظامی، «بر اعتبار رو به رشد رضاخان افزود که کوشش داشت شهربانی را نیز .. تحت اختیار خود در آورد.» و چنین نشان می‌دهد که او در چند ماه برکناری قوام، به چنان قدرتی رسیده که خواستار منضم شدن شهربانی و ژاندارمری به وزارت جنگ شود. و از تصرف ریاست اداره غله و نان، و اداره مالیه تهران وسیله دو افسر قزاق، «در خلال سقوط کابینه قوام و تشکیل کابینه مشیرالدوله» خبر می‌دهد تا به حساب ضعف قهرمانش گذارده نشود! و از شوراندن مجلس و مطبوعات بر ضد قوام می‌گوید و «حمله شماری از مطبوعات ... در پیروی از رضاخان، ... که گاه تا حد حملات شخصی و تهمت‌های بی‌اساس پیش می‌رفت». و چنین جلوه می‌دهد که قوام با پشتیبانی مدرس به جنگ رو در رو با قدرت رو به افزایش وزیر جنگ خود برخاسته بود. و حتی شکایت قوام را به ولیعهد، و مجلس آشتی کنان کاخ گلستان را دلیل این مبارزه نشان می‌دهد. در حالی که خود همانجا درباره پیشروی سردار سپه، گوشزد می‌کند: «... این ... تازه آغاز کار بود... و وزیر جنگ ... خود را برای کارزاری گسترده‌تر با رئیس دولت آماده می‌ساخت...» و کوشش شوروی را برای سقوط قوام، زمینه مناسبی برای فعالیت‌های رضاخان می‌شمارد. و از قول وزیرمختار انگلیس در تهران هم می‌آورد که به قوام نمی‌توان اعتماد کرد. و ناراضی انگلیس را از قوام به حساب برنامه وی برای سرکوب شیخ خزعل می‌گذارد. البته به خواننده هم فرصت نمی‌دهد که از حیاط خلوت خاص راوی، راهی به وقایع جاری در کشور، باز کند و رابطه پشت پرده و نیمه علنی این وقایع و از جمله صفت‌بندی مدرس و دوستانش را در واداشتن خزعل به رویارویی با دولت مرکزی و حمایت از احمدشاه، که در اروپا سنگر گرفته ببیند.

سرانجام باز سقوط قوام را به پای نماینده شوروی می‌نویسد. کابینه بر سر سوء استفاده از تمبر دولتی در مجلس استیضاح می‌شود و سقوط می‌کند. راوی ضمن یادآوری نقش سلیمان میرزا اسکندری در این واقعه، خواننده را هشدار می‌سازد که عامل سقوط دفعه پیش کابینه هم سلیمان میرزا و اختلافش با وزیرمالیه - دکتر مصدق - قوام بود. و بعد نقل می‌کند که «رضا خان نیز بیکار نمانده بود... او طی گفتگویی با وزیر مختار بریتانیا از بی‌کفایتی قوام سخن گفت و اعلام کرد وزرای کابینه فقط به فکر پرکردن جیب‌های خود هستند... و از ادامه کار آنان در کابینه جدید جلوگیری خواهد کرد».

مدتی بعد از سقوط کابینه، سرتیپ درگاهی، رئیس نظمی، قوام را به اتهام توطئه ترور سردار سپه به زندان فرستاد. و قوام با پایمردی احمدشاه نزد سردار سپه، از زندان آزاد شد و دولت طی اعلامیه‌یی خبر عزیمت قوام را به فرنگستان اعلام کرد.

این نکته جالب است که انگلستان در نخست‌وزیری قوام کسانی را به نام عامل یا مظنون به همکاری با آلمان دستگیر کرد. قوام اصرار ورزید این اقدام باید طبق قوانین ایران باشد. و برای اول بار راوی از وزیرمختار آمریکا، دریفوس، و وزارت خارجه آمریکا یاد می‌کند که: «در تأیید قوام بودند». بعد به کوتاهی می‌گوید «دیری نپایید که دولت قوام در پی ناآرامی‌های تهران که به بلوای نان شهرت یافت سقوط کرد...» و بی‌آن که موضوع را بشکافد تبانی دربار و مجلس را مانع برگشتن قوام به نخست‌وزیری معرفی می‌کند. در حالی که «بلوای نان» در واقع نمایش قدرت دربار و بدنه رضا خانی حکومت در برابر قوام بود. آنها در کار سازماندهی بازگشت مجدد به سیاست رضا شاه بودند. و محوری از مردان سیاسی وفادار به این برنامه در دربار به وجود آمده بود که قوام با گرایش آمریکایی در آن، جایی نداشت. حضور قوای خارجی، همراه با مشکلات و مسائل گوناگون، آزادی را هم با خود آورده بود. و دربار هم برای برآمدن مجدد در اریکه قدرت، به آزادی رو آورد. ناگهان، احزاب متعدد تشکیل شد. روحانیت در صحنه اجتماعی حضور آفرانه پیدا کرد. مشکل نان و گوشت سرپوش هدف‌گیری‌های سیاسی شد. دربار هم آهنگ با فضای سیاسی نو به حرکت درآمد و در برابر روزنامه‌های مخالف رضاشاه که مرتب می‌روید، و حزب توده که وسیله کمونیست‌های ایرانی آزاد شده از زندان تأسیس شده بود، به تأسیس روزنامه طرفدارسلطنت و تشکیل حزب پیکار، رو آورد؛ در این مرحله سیاست دربار که محرمانه و دور از حضور آشکار در صحنه به کار بسته می‌شد، با ایجاد فضای ضدکمونیستی از سران مذهبی، و رهبران اجتماعی و شبکه اقتصادی در تجارت و کشاورزی، و ارتش و ستون فقرات اداری کشور، کار را آغاز کرد و در آن فضا، به یاری‌گیری و سازماندهی باز هم نامرئی در عرصه سیاسی ادامه داد. محفل‌های درباری و مجالس هفتگی کسانی از خاندان سلطنت، رونق پیدا کرد. و نخستین جبهه در برابر موج وسیع حمله مطبوعات به شاه سابق و رفتار گذشته افرادی از خاندان سلطنت پا گرفت. و دفاع از برنامه‌های اجرا شده بیست سال اقتدار رضا شاه شروع شد. شاه شخصاً برای انتشار روزنامه سرمایه‌گذاری کرده بود.

اوج فعالیت حزب پیکار، مشارکت در ترتیب «بلوای نان» بود که با هجوم جمعیت بسیج شده به مجلس، و خرابکاری‌ها که پیش آمد، سنت آزادی ورود مردم به فضای بهارستان را شکست. و قوام‌السلطنه را هم از صدارت ساقط کرد. دامنه «بلوای نان» به حدی وسیع بود که اگر قوای خارجی در تهران و شمال و جنوب کشور حضور نداشت سرنوشت کشور را تغییر می‌داد. شعارهای «بلوای نان» همان‌ها بود که روزنامه ارگان حزب پیکار (نبرد) هفته‌ها بود در صفحه اول خود با مقالات تهییجی به اعضای «گرسنه» منتشر می‌کرد. و بعد از «پایان بلوای نان» کسانی از نویسندگان روزنامه، و مسؤولان حزب، در شمار جمعی از مردان پیام سیاسی و نظامی، از جانب انگلستان، دستگیر و در «اردوی سلطان آباد» قوای انگلیس زندانی شدند. مداخله «متفقین» در پی‌گیری «بلوای نان»، که از جمله، نقش «ستون پنجم» آلمان را در واقعه یافته بود، در تعدیل نقش آفرینی‌های خودسرانه شاه اثر بخشید. حزب پیکار هم نخست در حزب میهن‌پرستان ادغام شد و آن حزب، نام میهن گرفت و سرانجام به حزب ایران پیوست.

این یادآوری، بی‌مناسبت نیست که در روزنامه‌های «بهار» ارگان موقت پیکار و «نبرد» و «ایران ما»، نویسندگانی قلم می‌زدند که بعد از شمار موفق‌ترین نویسندگان و روزنامه‌نگاران تاریخ مطبوعات ایران شدند، بی‌آن که با هم، روی یک خط سیاسی باشند. به راوی برگردیم که می‌گوید: کابینه‌ی قوام «دو ماه بعد، در پی توطئه‌ها و تبانی دربار و... و سهیلی سقوط کرد» و با تلخی اعتراف می‌کند که «دشواری‌های قوام هم‌چنان به قوت خود باقی ماند و سوداگران بازار... مانع موفقیت او شدند». و ترجیح بند فشار روس و انگلیس و بی‌نتیجه ماندن کوشش‌های دریفوس در حمایت قوام تکرار می‌شود. فراموش می‌کند از توقیف چند روزه تمام مطبوعات به امر نخست‌وزیر و انتشار یک بولتن خبری برای نیازهای روزانه دولت یاد کند. ولی فراموش نمی‌کند که بگوید: «آخرین اقدام برجسته قوام پیش از سقوط، کوشش برای جلب نظر آمریکا در پیوستن به قرارداد

پیروی از شاه، از فضای مساعد اجتماعی برخوردار بود. در آستانه جنگ جهانی دوم، سروان محسن جهانسوزی، کتاب «نبرد من» هیتلر را ترجمه کرد و شجاع‌الدین شفا، «موسولینی و ایتالیا» را منتشر ساخت. البته سرنوشت سروان جهانسوزی را که با هسته کوچکی در ارتباط بود، دادگاه نظامی (با هسته‌اش) به اتهام توطئه کودتا رقم زد. ولی «نبرد من» در ویتترین کتابفروشی‌ها آزاد عرضه می‌شد. انتقاد رادیو برلن هم از رضا شاه، به این قضایا باز می‌گشت.

راوی، فارغ از جست و جو در پرونده‌های سیاسی و جنائی مدفون در تشکیلات نظامی، قضائی و اطلاعاتی آنچه «در» و «بر» ایران در آن زمان گذشته، در منابع مربوط به جنگ جاسوسی میان آلمان و انگلیس و شوروی نام قوام را جزو کسانی می‌یابد که برای ایجاد رابطه با قدرتی که دست بالا را در دست گذاشتن بر سرنوشت ایران داشت، و فصل پنجم، در این راستا ردیف می‌شود.

بنا بر برداشت‌های راوی «آن چه در میان اسناد وزارت خارجه‌ی انگلستان پیرامون کودتا به قوام مربوط می‌شود، سندی است مبنی بر شرکت او در اقدام برای برانداختن رضا شاه» که «در بیست ماده تنظیم شده است، [با] اشاراتی دقیق به چگونگی کودتا، عوامل مؤثر در آن» و «ترکیب دولتی که می‌بایست ... قدرت را در دست می‌گرفت. نخستین ماده‌ی این سند حاکی از آن است که قوام، دستکم تا شهریور ۱۳۲۲ (اوت ۱۹۴۳) در تماس دائمی با آلمان‌ها بود.» «علاوه بر این، او در آغاز سال ۱۹۴۲ با سفارت ژاپن در تهران نیز تماس داشته و پیشنهادهایی به آنان کرده است.»

به یاد بیاورید که سوم شهریور ۱۳۲۰، قوای انگلیس و روس ایران را اشغال کردند و روز ۲۹ شهریور رضا شاه دیگر در تهران نبود تا علیه او کودتایی شود. یا قوام که در مرداد ۱۳۲۱ به نخست‌وزیری رسید، دست کم تا شهریور ۱۳۲۲ یعنی دو سال پس از تبعید شاه سابق، در تماس دائم با آلمان‌ها باشد. یا در آغاز سال ۱۹۴۲ یعنی زمان نخست‌وزیری خود، با سفارت ژاپن در تهران تماس بگیرد و به آنها پیشنهادهایی بکند! بی‌آن که نیاز به مراجعه به سندی باشد این ادعاها، نادرستی خود را فریاد می‌زند. اما چرا راوی بی‌محک زدن منابعی که برای نقل خود، گرد آورده، به آنها استناد جسته است؟ پاسخ را باید از خود او خواست. هر چند این سابقه را دارد که برای برجسته کردن نقش قهرمانش در روی صحنه هیچ فرصت را از دست نمی‌دهد (و این جا فرصت داوطلبی کودتا با حمایت آلمان را، بی‌محاسبه شرایط کشور اشغال شده از جانب سه اشغالگر در گیر جنگ با آلمان)، که با فرصت‌طلبی قوام سازگار است.

در بازی با این روایت، راوی البته وجدان ضد بلشویکی خود را با این جمله بلند آسوده می‌کند: «در صورت موفقیت این اقدام [یعنی رسیدن قوای آلمان به مرز ایران] و تصاحب ذخائر نفتی باکو، ضربه‌ای شکننده به منابع تأمین سوخت و آذوقه‌ی ارتش سرخ وارد می‌آمد. نیروهای آلمان قادر می‌شدند با تصرف این مناطق، راه خود را برای پیشروی به سمت ایران و عراق هموار سازند و از این طریق به خلیج فارس راه یابند و ارتباط میان نیروهای متفقین در خاورمیانه و هندوستان را قطع کنند. بی‌هیچ شبهه‌ای پیامدهای چنین تحولی تأثیری انکارناپذیر در صحنه‌ی سیاسی ایران و چه بسا در سرنوشت جنگ باقی می‌گذاشت!» هنر راوی را - در بیان آنچه اتفاق نیفتاده است - می‌بینید؟

بعد از ارائه سند شرکت قوام در تدارک آلمانی‌ها برای کودتای ضد رضا شاه، راوی به کشمکش انگلیس و شوروی با ایران برای اخراج آلمانی‌ها و سرانجام اشغال ایران و رفتن رضا شاه و فعالیت‌های ستون پنجم آلمان در ایران می‌پردازد و این بار از زبان آلمانی‌ها نقش قوام را در برنامه کمیته ترور رضا شاه نقل می‌کند و از کشمکش سفیران آلمان در مسکو و تهران خبر می‌دهد که هر کدام خود را مسؤول «مسأله ایران» می‌دانست و نتیجه می‌گیرد: «همین واقعیت، این گمان را بر می‌انگیزد که در بالاترین سطوح تصمیم‌گیری دولت آلمان، سیاست روشنی پیرامون «مسئله ایران» وجود نداشت». و از قول سفیر آلمان در مسکو، [!] نقل می‌کند: «قوام نخست‌وزیر کنونی ایران را دوست انگلستان خواندن نادرست است.» «قوام نه جزو دوستان انگلستان بود و نه جزو دوستان روس، بلکه همواره بی طرف و کاملاً ملی بوده است...».

میلادی) محمد بن الوهاب این اندیشه‌ها را بار دیگر در عربستان زنده کرد. با تاسیس پادشاهی آل سعود، این آئین به مذهب رسمی تبدیل شد. سلفی از اتباع مذهب حنبلی هستند ولی از تمام اندیشه‌های احمد بن حنبل پیروی نمی‌کنند.

با استناد به منابع ایرانی از جمله دو کتاب «اندیشه‌های سیاسی در اسلام معاصر» نوشته حمید عنایت و «اندیشه‌های میرزا آقا خان کرمانی» نوشته فریدون آدمیت چنین بر می‌آید که نوشته نویسنده در مورد سید جمال الدین اسدآبادی (افغانی) کاملاً صادق نیست. اسدآبادی یک پان‌اسلامیست بوده و خواهان وحدت اسلامی و تجدد اسلامی بوده است. امر تجدد را نمی‌توان در مورد سلفی‌ها که خواهان بازگشت به اصل اسلام آغازین‌اند، بکار برد. اسدآبادی که طرفدار وحدت اسلامی بود، نمی‌توانسته از رو در روی شیعیان و سنی‌ها سخن براند، در حالی که سلفی‌ها شیعیان را رافضی می‌خوانند. حسن‌البناء بنیان‌گذار اخوان المسلمین در مصر نوشته است: «اسدآبادی فقط یک فریاد هشدار برای مشکلات است و شیخ محمد عبده فقط یک معلم، فیلسوف و رشید رضا یک تاریخ‌نویس و وقایع‌نگار است، در حالی که اخوان المسلمین به معنی جهاد، تلاش کار است و فقط یک پیام نیست.» (به نقل از کتاب «اخوان المسلمین - تالیف بهمن آقائی و خسرو صفوی، نشر سام، ۱۳۶۵، صفحه ۲۱) شاید اعتقاد اسدآبادی به جهاد باعث شده که او را سرکرده تفکر سلفی بدانند. در این مورد در صفحه ۱۰۲ کتاب عنایت می‌خوانیم:

«یک نتیجه بیش از حد انگلیسی‌سید تمایل او به این بود که اسلام را دین پیکار و سخت‌کوشی بداند و از این رو به روی فریضه جهاد بسیار تأکید کند، به نظر او در برابر حکومتی که مصمم به نابودی اسلام است، مسلمانان راهی جز توسل به زور ندارند...»

برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به کتاب‌های فوق‌الذکر و نیز کتاب‌های مربوط به تاریخ مشروطیت مراجعه‌نمائید.

لوموند دیپلماتیک، فوریه ۲۰۰۸

راه به سوی ...

از وضعیت طبقاتی خود و نیز از ماهیت دولت و جامعه‌باخبر است. این شرایط توسط تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری و به‌وسیله مبارزه طبقاتی که میان سرمایه و کار مداوماً انجام می‌گیرد، به‌وجود می‌آیند؛ و به‌همان‌گونه که گسترش سرمایه‌داری ضرورتاً و غیرقابل مقاومت به‌پیش رانده می‌شود، تأثیر متقابل یک‌چنین توسعه‌ای، یعنی انقلاب پرولتاریائی نیز اجتناب‌ناپذیر و غیرقابل مقاومت خواهد بود.

جلو این [انقلاب] را نمی‌توان گرفت، زیرا اجتناب‌ناپذیر است، زیرا پرولتاریائی در حال رشد در برابر استثمار سرمایه‌داری از خود مقاومت نشان خواهد داد، خود را به‌گونه‌سندیکائی، تعاونی و سیاسی سازماندهی خواهد کرد، خواهد کوشید وضعیت کاری و زندگی خود را به‌تر سازد و نفوذ سیاسی بیش‌تری به‌دست آورد. پرولتاریا چه سوسیالیستی بی‌اندیشد و یا نه، در همه جا چنین عرصه‌های فعالیت را به‌وجود خواهد آورد. وظیفه سوسیال‌دمکراسی آن است که تمامی تأثیرات متقابل پرولتاریا در برابر استثمار خود را هدفمندانه و برای تأثیرگذاری واحد جمع‌بندی کند، که قله اوج آن مبارزه نهائی برای تسخیر قدرت سیاسی خواهد بود.

این باور که شالوده‌اش در مانیفست کمونیست نهاده شد، امروزه از سوی جنبش‌های سوسیالیستی تمامی کشورها پذیرفته شده است. بر این [شالوده] تمامی سوسیالیسم بین‌المللی استوار است.

البته [سوسیالیسم] بدون پیدایش شکاکان و نقادان در میان سوسیال‌دمکراتی نمی‌تواند حرکت پیروزمندانه خود را به‌کمال رساند. یقیناً تکامل واقعی دارای سوبه‌ای است که مارکس و انگلس آن‌را پیش‌بینی کرده بودند. و پیش‌رفت پیروزمندانه سوسیالیسم بین‌الملل نخست به گسترش سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی پرولتاریائی و پیش از هر چیز به تشخیص ژرف شرایط و وظائف این مبارزه وابسته است که مارکس و انگلس آن را طرح کردند.

اما آن‌ها در مورد یک نکته دچار خطا شدند. آن‌ها انقلاب را نزدیک دیدند.

مانیفست کمونیست در این باره چنین گفته است (در پایان ۱۸۴۷):
 «کمونیست‌ها توجه عمده خود را به‌سوی آلمان معطوف ساخته‌اند، زیرا آلمان در آستانه یک انقلاب بورژوائی قرار دارد، و زیرا این دگرگونی اصولاً در شرایط بسیار پیش‌رفته‌ی تجدد اروپائی توسط پرولتاریائی انجام خواهد گرفت که در مقایسه با انگلستان سده ۱۷ و فرانسه سده ۱۸ بسیار تکامل‌یافته‌تر است، بنابراین انقلاب بورژوائی آلمان می‌تواند فقط پیش‌درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاری باشد» [۶].

میان ایران و متفقین بود... امضای چنین قراردادی که آمریکا نیز سهمی انکارناپذیر در آن داشت، پیمان ایران با فاتحان جنگ را معنی می‌داد. و به تفسیر سیاست قوام می‌پردازد: «قوام با این اقدام می‌خواست از آمریکا به‌عنوان وزنه‌ای در برابر شوروی و انگلیس استفاده کند و با استخدام مستشاران مالی و نظامی آن کشور، سیاستی را که موازنه‌ی مثبت نام گرفته بود به اجرا در آورد؛ سیاستی که می‌بایست حاکمیت و استقلال ایران را تضمین کند و مشارکتش را در نشست‌های بین‌المللی پس از پایان جنگ جهانی دوم امکان پذیرسازد». باز هم بیشتر به تجلیل از سیاست نبوغ‌آسای قوام در خدمت «موازنه مثبت» داد سخن می‌دهد تا در واقع زمینه‌یورش بعد خود را به سیاست «موازنه منفی» دکتر مصدق بسازد. و در یادداشت توضیح این تفسیر پا را فراتر می‌گذارد و می‌افزاید: «این قرارداد سرانجام در آذر ۱۳۲۲ (نوامبر ۱۹۴۳)، در کنفرانس تهران به نتیجه رسید. با تصویب آن، موقعیت آمریکا که سی هزار سرباز در ایران داشت، تا حدودی شکل قانونی برخورد گرفت. شرکت و نقش ایران در جنگ پذیرفته شد و رسمیت یافت و تصریح گردید که استقلال و تمامیت ارضی کشور تضمین شده و ایران از کمک‌های اقتصادی برخوردار شود». که اشاره او به کنفرانس معروف استالین، چرچیل، روزولت در تهران است و با ترجیع‌بند ثابت معجزه قوام در واقعه آذربایجان فصل را به پایان می‌برد و مژده می‌دهد: «منشی امین‌الدوله در دارالسلطنه تبریز، این بار در گرماگرم جنگ سرد، پا به چنین عرصه‌ای [عرصه سرنوشت ایران] خواهد نهاد.

بازمانده در شماره آینده

سلفی‌گری ...

همه کسانی که خود را سلفی می‌دانند، عضو گروه‌های سازمان یافته نیستند. مسئله آنان که تحت تأثیر وهابیان سعودی هستند، بیش از هر چیز، توجه به مسائل مجاز و ممنوع در اسلام است. (منظور حلال و حرام است. م). واژه «اجتهاد» از نگاه وهابیان (که بر قرآن و سنت تکیه می‌کند) مفهومی محدودکننده دارد. سلفی‌ها به‌خاطر کردارشان و نیز عمل به اجتهاد، از نظر اجتماعی فعالند. آنان اغلب در زمینه علم و فن در درجه بالائی قرار دارند.

در اروپا و نیز در خاورمیانه، نخستین اعضای شبکه القاعده تحت نفوذ سلفی‌گری قرار داشتند. سرکرده‌های آنان کسانی بودند که قبلاً در کنار مجاهدین افغان با شوروی جنگیده بودند. خصومت آنان با غرب آنان را به اتخاذ موضعی بی‌پروا و قاطع در کشورهای محل زندگی‌شان بر می‌انگیزد.

به موازات اتخاذ چنین مواضع جهادگرایانه، شمار رو به افزایشی از سلفیست‌ها دارای مواضع «میانه‌روانه» و مسالمت‌آمیز بوده و با اجتناب از حوزه سیاسی می‌کوشند یک زندگی ناب از نگاه اسلامی را به پیش ببرند. آنان موفق شده‌اند که در غرب، خاورمیانه و کشورهای مغرب (تونس، مراکش و الجزایر) انبوه جوانانی را به‌سوی خود جلب کنند که از گم کردن سنت‌ها و ریشه‌های خود هراس دارند. اینان را می‌توان از ظاهرشان تمیز داد. مردان، دارای ریش‌های بلند پر پشت و ژولیده و جلیبائی روی شلوار گشادند و زنان، دارای پیراهنی بلند، روسری و یک نقاب که صورت را می‌پوشاند و البته گاهی نیز با شلوار جین و کفش‌های ورزشی هم‌راه می‌شوند...

در بریتانیا، گرایش سومی ظاهر شده است. سلفی‌های اصلاح طلب وارد فعالیت سیاسی می‌شوند و جهادبست‌های سلفی را متهم می‌کنند که با شرکت در نبردها جنبش را به گروگان می‌گیرند و علیه تندروری به مبارزه برمی‌خیزند. آن چه که هنوز روشن نیست، امکان موفقیت این جنبش جدید است.

پانویس‌ها:

* عنوان اصلی مقاله: Qu'est-ce que le salafisme?

* توضیحات مترجم: به‌طور خلاصه می‌توان گفت که مکتب سلفی به‌عنوان یک جریان در قرن چهارم هجری قمری شکل گرفت. سلفی‌ها اهل سنت بوده و از افکار احمد بن حنبل ریشه گرفته‌اند. آنان رو به افول نهادند تا در قرن دوازدهم قمری (۱۷)

اقتصادی در دولت آینده متکی است، نوعی مدرن‌سازی آرمانشهرگرایی و تولیدگرایی کهنه و غیرسیاسی است.

اما از سوی دیگر این احتمال وجود دارد که پرولتاریا بدون انقلاب، یعنی بدون جابجائی زیاد قدرت در دولت، بتواند به قدرت سیاسی دست یابد، آن هم با بکارگیری تاکتیکی هوشمندانه در تأثیر مشترک و ائتلاف با آن بخش از احزاب بورژوائی که خود را به پرولتاریا نزدیک احساس می‌کنند، زیرا هر یک به تنهایی قادر به [کسب قدرت سیاسی] نیست. با چنین شیوه‌ای می‌توان از انقلاب که ابزاری کهنه و وحشیانه است، و در سده درحشان و دمکراتیک ما، [سده] اخلاق و انسان‌دوستی دیگر جایی ندارد، خلاص شد.

این برداشت، هرگاه تحقق یابد، تمامی تاکتیک سوسیال دمکراسی را که توسط مارکس و انگلس اثبات شده‌اند، به‌دور ریخت. زیرا آن یک با این یک قابل تطبیق نیست. طبیعتاً نباید از همان اول آن را نادرست پنداشت، اما قابل فهم است کسی که پس از آزمایش با دقت آن را خطا یافت، با حرارت به مقابله با آن خواهد پرداخت، زیرا مسئله دیگر بر سر نه باورهای ناچیز، بلکه بر سر آسایش و رنج پرولتاریای رزمنده است. اما هرگاه با عقاید مورد اختلاف به‌دقت مرزبندی نکنیم، در هنگام بحث درباره این تفاوت‌ها می‌توان به‌سادگی به خطا رفت.

به‌همین لحاظ نیز باید هم‌چون گذشته، یک‌بار دیگر خاطر نشان ساخت که مسئله بر سر آن نیست که قوانین حمایت از کارگران و دیگر قوانین در خدمت منافع پرولتاریا قرار دارند، و یا آن که سندیکاها و تعاونی‌ها ضروری و سودمندند و یا نه. میان ما در این باره دو گونه باور وجود ندارد. فقط درباره باورهای مشاجره می‌شود، که بر مبنی آنها می‌پنداریم طبقه استثمارگری که قدرت دولتی را در اختیار دارد، گویا می‌تواند تکامل این‌گونه عوامل را که برای رهائی از فشار سرمایه‌داری از اهمیت برخوردارند، که فقط توسط آن [عوامل] می‌توان در مبارزه سرنوشت‌ساز [سرمایه‌داری] را نابود ساخت، آن هم بی‌آن که از پیش با تمامی ابزار قدرت در برابر مقاومت‌هایشان ایستادگی کند، مجاز سازد.

علاوه بر آن مسئله بر سر آن نیست که نباید از اختلاف‌های احزاب بورژوائی به‌سود پرولتاریا استفاده کنیم. این بی‌دلیل نبود که مارکس و انگلس همیشه علیه اصطلاح «توده ارتجاعی» مبارزه کردند، زیرا [این اصطلاح] تضادهائی را که میان فراکسیون‌های مختلف طبقات دارا حاکم است، وجود دارند و در مواردی می‌توانند برای پیش‌رفت پرولتاریا بسیار مهم شوند، پرده‌پوشی می‌کند. [تصویب] قوانین حمایت از کارگران، و نیز گسترش حقوق سیاسی را مرهون یک‌چنین تضادهائی هستیم.

مشاجره فقط در مورد وجه عادی امکان شرکت یک حزب پرولتری با احزاب بورژوائی در حکومتی مشترک یا در یک حزب حکومتی می‌شود، بدون آن که [چنین حزبی] گرفتار تناقضات غیرقابل حلی گردد که باید در برابرشان به شکست تن دهد. قهر دولتی در همه جا ارگان سلطه طبقاتی است. تضادهای طبقاتی میان پرولتاریا و طبقات مالک اما آن‌چنان سهمگین است که پرولتاریا هرگز نخواهد توانست مشترکاً با یک طبقه مالک بر دولت سلطه داشته باشد. طبقه مالک دائماً بر مبنی منافع خویش خواستار ادامه به کارگیری قهر در جهت فرودست داشتن پرولتاریا خواهد بود. برعکس، پرولتاریا از حکومتی که در آن حزب او سهم است، دائماً خواستار آن خواهد بود که قهر دولتی از مبارزه‌اش علیه سرمایه پشتیبانی کند. به‌همین خاطر نیز باید تمامی حکومت‌های ائتلافی پرولتری- بورژوائی ناکام خواهند شد.

یک حزب پرولتری که در حکومت ائتلافی بورژوائی سهم است، همیشه در رابطه با کارکردهای [آن حکومت] در زمینه فرودست نگاه‌داشتن پرولتاریا مقصر خواهد بود، امری که [پرولتاریا] را نسبت به او بی‌اعتناء خواهد ساخت و در این میانه همیشه در محدوده بی‌اعتمادی برادر متحد بورژواش گرفتار خواهد ماند، امری که جوانه هر فعالیتی را نابود خواهد ساخت. هر رژیمی این‌گونه نمی‌تواند سبب نیرومندتر گشتن پرولتاریا شود- زیرا هیچ حزب بورژوائی تن به چنین کاری نخواهد داد؛ امری که فقط سبب رسوائی حزب پرولتری و هم‌چنین پریشانی و شکاف [در صفوف] پرولتاریا خواهد گشت.

درست آن عاملی که از ۱۸۴۸ تا به‌اکنون سبب تأخیر انقلاب گشته است، یعنی پوسیدگی دمکراسی بورژوائی، از جوانه زنی تأثیر مشترک برای به‌دست آوردن و سلطه مشترک قدرت سیاسی آنان جلوگیری خواهد کرد.

مانیفست محقانه در انتظار انقلاب آلمان بود. اما خود را گول می‌زد، هرگاه می‌پنداشت که این انقلاب پیش‌درآمد انقلابی پرولتری خواهد گشت.

پیش‌گوئی دیگری نیز وجود دارد که از نظر زمانی به ما نزدیک‌تر است، یعنی آن‌چه که انگلس ۱۸۸۵ در پیشگفتار خود به‌چاپ دوم جزوه مارکس درباره محاکمه کمونیست‌های کلن Köln نوشته است. او در آن‌جا گفت که زمین‌لرزه آینده اروپائی «به‌زودی رخ خواهد داد، تاریخ مصرف انقلاب‌های ۱۸۱۵، ۱۸۳۰، ۵۲-۱۸۴۸، ۱۸۷۰ اروپائی در سده ما طی ۱۵ تا ۱۸ سال [آینده] به پایان می‌رسد» [۷].

هم‌چنین این امید تحقق نیافت و تا به‌امروز انقلابی که منتظرش بودند، بوقوع نپیوسته است.

چرا چنین شده است؟ آیا شیوه مارکس که این انتظارات بر شالوه آن تکیه دارند، خطا بوده است؟ ابداً. اما یک عامل در این محاسبه نادرست بود، و به آن بیش از اندازه بهاء داده شده بود. من ده سال پیش در این باره چنین نوشتم: «هر دو بار به‌نیروی انقلابی اپوزیسیون بورژوائی پر بهاء داده شد» [۸].

مارکس و انگلس ۱۸۷۴ در آلمان در انتظار انقلابی با ابعادی سهمگین بودند، انقلابی شبیه فاجعه بزرگ فرانسوی که ۱۷۸۹ آغاز شد. لیکن به‌جای آن فقط جنبش رنجوری رخ داد که فوراً تقریباً تمامی بورژوازی را زیر چتر حکومت به‌وحشت انداخت، به‌گونه‌ای که این امر سبب نیرومندی حکومت گشت، امری که گسترش شتابان پرولتاریا را غیرممکن ساخت. بورژوازی، تا آنجا که نیازمند آن بود، ادامه انقلاب را به‌حکومت‌ها و به‌ویژه به بیسمارک [۹] که بزرگ‌ترین انقلابی بود، واگذاشت و او توانست لاقبل بخشی از آلمان را متحد سازد، شاهزادگان آلمان را از تخت‌هایشان سرنگون کند، راه را برای وحدت ایتالیا و بی‌تخت و تاجی پاپ هموار نماید و سلطنت مطلقه را در فرانسه سرکوب کند و موجب پیدایش جمهوری گردد.

انقلاب بورژوائی آلمان در چنین اشکالی تحقق یافت که مارکس و انگلس رخداد هر چه زودتر آن را ۱۸۴۷ پیش‌بینی کرده بودند و اما ۱۸۷۰ به‌پایان خود رسید.

با این حال انگلس ۱۸۸۵ هنوز در انتظار «تکانی سیاسی» بود و حدس زد که «دمکراسی خُرده‌بورژوائی هنوز آن حزبی است» که باید «در آلمان نخست سکاندار [قدرت] شود».

حتی این بار نیز انگلس که آمدن نوعی «تکان سیاسی» را دیده بود، درست پیش‌بینی کرده بود، اما در عین حال در انتظارات خود نسبت به دمکراسی خُرده بورژوائی دچار خطا گشت. چون هنگامی که رژیم بیسمارک کاملاً درهم شکست، خُرده بورژوائی کاملاً ناکارآمد ماند. به‌همین دلیل نیز سرنگونی بیسمارک به موضوع دودمان سلطنت، آن‌هم بدون هر گونه رقابت انقلابی محدود ماند.

دائماً آشکارتر می‌شود که یک انقلاب فقط به‌مثابه انقلابی پرولتری ممکن است. و تا زمانی که پرولتاریای سازمان‌یافته قدرتی را تشکیل نمی‌دهد، به‌اندازه کافی بزرگ و فشرده نیست تا بتواند در موقعیت مساعدی توده ملت را با خویش همراه سازد، تحقق چنین انقلابی ناممکن است. اما اگر پرولتاریا تنها طبقه انقلابی در میان ملت است، پس از سوی دیگر باید نتیجه گرفت که هرگونه سرنگونی رژیم کنونی، چه رژیمی از نوع سلطنتی، مالی یا نظامی باشد، بیانگر ورشکستگی کامل تمامی احزاب بورژوائی است و باید همگی آنها را مسئول [چنین شکستی] دانست؛ و یگانه رژیمی که می‌تواند در چنین حالتی جان‌نشین حکومت موجود گردد، رژیمی پرولتاریائی است.

با این حال همه رفقا به‌چنین نتایجی نمی‌رسند. آنها، چون تا کنون چندین بار در انتظار انقلابی بودند که هنوز رخ نداده است، به‌این نتیجه رسیده‌اند شرائط و اشکال انقلاب آینده توسط تکامل اقتصادی به‌گونه دیگری آراسته شده است، یعنی نه بر اساس تجربیات تا کنونی انقلاب‌های بورژوائی، بلکه تحت مناسبات تغییریافته نباید در انتظار انقلاب دیگری بود، زیرا این امر ضروری نیست و حتی زیان‌بار است.

آنها از یک‌سو حدس می‌زنند که گسترش دستاوردهائی که تا کنون به‌دست آورده شده‌اند- قانون حمایت از کارگران، سندیکاها، تعاونی‌ها- کافی است تا بتوان طبقه سرمایه‌دار را از یک موضع به موضع دیگری راند و دارائش را، بدون آن که بفهمد، آن هم بدون انقلاب و بدون دگرگونی ماهیت قهر دولتی، از او ستانند. این تئوری که بر رشد تدریجی

۹- بیسمارک آتو ادنوارلد لئوپولد Otto Eduard Leopold Bismarck در ۱ آوریل ۱۸۱۵ در شونهاوزن Schönhausen زاده شد و در ۳۰ ژوئیه ۱۸۹۸ در فریدریشسروه Fridrichsruh درگذشت. او اشراف‌زاده بود و پس از پایان تحصیل حقوق به حوزه سیاست پا گذاشت و پس از انقلاب ۱۸۴۸ به عضویت مجلس ارفورت درآمد و نماینده دولت پروس در پارلمان بوندستاگ Bundestag فرانکفورت بود. او سپس سفیر پروس در پترزبورگ و پاریس گشت و در سال ۱۸۶۲ از سوی ویلهلم اول که پادشاه پروس بود، به مقام صدراعظمی پروس منصوب شد. بیسمارک از همان زمان سیاست خارجی و داخلی را در هم آمیخت و برای پیشبرد سیاست داخلی خود از عوامل سیاست خارجی بهره گرفت. او برای آن که آلمان را متحد کند، در سال ۱۸۶۶ با اتریش جنگید و پس از شکست اتریش، آن کشور را از اتحادیه کشورهای آلمان بیرون کرد. طی سال‌های ۷۱-۱۸۷۰ بین فرانسه و پروس جنگ درگرفت. بیسمارک توانست با کمک ارتش‌های دیگر کشورهای عضو اتحادیه آلمان ارتش فرانسه را شکست دهد و پادشاه فرانسه را دستگیر و ورسای را اشغال و پاریس را محاصره کند. در ورسای، در ۱۸ ژانویه ۱۸۷۱ ویلهلم اول به‌مثابه پادشاه امپراتوری آلمان از سوی همه کشورهای عضو اتحادیه آلمان پذیرفته شد و این کشورها خود را منحل کردند و به‌صورت ایالت‌های فدرال امپراتوری آلمان درآمدند. بیسمارک نیز به صدراعظمی امپراتوری آلمان برگزیده شد. در دوران صدرات بیسمارک، امپراتوری آلمان در سال ۱۸۸۷ پس از اشغال اتریش، ایتالیا، مجارستان و صربستان به بزرگ‌ترین وسعت خود دست یافت. بیسمارک برای مقابله با حزب سوسیال‌دموکراسی آلمان دولت رفاه را بنیاد نهاد و برای نخستین‌بار در تاریخ، صندوق‌های بازنشستگی و بیمه بیماری را بوجود آورد. با تمامی این موفقیت‌ها، در نتیجه اختلاف با امپراتور وقت، در سال ۱۸۹۰ از صدارت عزل شد.

نگرشی نو به ...

دیگر آن که ایده نئولیبرالیسم پدیده نوئی نیست و لاقلاً در آلمان والتر اویکن Walter Eucken (۱) این اندیشه را پیش از جنگ جهانی دوم پرورش داده بود. او با توجه به جنبه‌های منفی سیاست اقتصادی لیبرالیستی سده‌های ۱۸ و ۱۹ که خود را در شعار «بگذار بشود» Laissez-faire بازتاب می‌داد، یعنی سیاستی که بر مبنای آن دولت خود را درگیر مبارزه نیروهائی که در بازار فعال بودند، نمی‌ساخت. اویکن در آن زمان بر این باور بود که دولت باید با در پیش گرفتن سیاست اقتصادی معینی در بازار دخالت و از پیدایش انحصارات جلوگیری کند. دیگر آن که دولت باید با سرمایه‌گذاری در بخش خدمات هم‌چون آموزش و پرورش موجب انکشاف بازار و رونق اقتصادی گردد. هم‌چنین او با پیروی از اندیشه‌های کینز Keynes (۲) بر این باور بود که دولت باید با سرمایه‌گذاری‌های خود از نوسانات بازار در دوران‌های رکود اقتصادی بکاهد. خلاصه آن که نئولیبرالیسم شالوده غالب نظم‌های اقتصاد بازار رفاه- soziale Marktwirtschaft است که در کشورهای متروپل سرمایه‌داری وجود دارند. اما قصد آن است که در این نوشته اندیشه‌های مارکس را در رابطه با روند «جهانی‌سازی» که در ارتباط با نئولیبرالیسم قرار دارند، بهتر بشکافیم. در این رابطه باید سه عامل Moment را مورد توجه قرار دهیم. یکی آن که مارکس کاملاً آگاهانه تصویری را که در سده نوزده از «سرمایه» عرضه می‌شد، درهم شکست. دوم آن که مارکس با به‌کارگیری شیوه دیالکتیک خود توانست دوگانگی مناسبات سرمایه‌داری را که خود را در مقدار ارزش و قیمت‌های کالاها نمودار می‌سازد و در عین حال به مناسباتی اجتماعی بدل می‌گردد، مورد بررسی قرار دهد و سه دیگر آن که مارکس نقطه انفجاری مناسبات سرمایه‌داری را در تضادی که میان ارزش مصرف و ارزش مبادله وجود دارد، توضیح داد. در حقیقت این سه عامل تمامی ساختار اندیشه مارکس را در حوزه اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری نمایان می‌سازند. برای درک برداشت مارکس از «جهانی‌سازی» باید توجه داشت که مناسبات سرمایه‌ای بر به انقیاد درآوردن مداوم و همیشگی نیروی کار زنده دیگران استوار است. پس برای آن که مناسبات سرمایه‌داری بتواند هم‌چون سرمایه تأثیرگذار گردد، باید همیشه از مرزهای مناسبات ارزشی فراتر رود. به‌همین دلیل نیز مارکس کتاب «سرمایه» خود را با شیوه استدلالی کاملاً متناقضی آغاز کرد تا بتواند دوگانگی مناسبات سرمایه‌ای و مناسبات ارزشی را نمایان سازد. او در همان نخستین جستار کتاب، دوگانگی سرشت کالا و دوگانگی خصلت کار را مورد بررسی قرار داد. به عبارت دیگر، مارکس آشکار ساخت که محصول کار دارای دو جنبه است که یکی از آن دو، یعنی ارزش مصرف جنبه مشخص و دیگری، یعنی ارزش مبادله جنبه انتزاعی کالا

هر اندازه مارکس و انگلس هدر پی آن بودند که از تناقضات احزاب بورژوائی برای پیش‌برد مقاصد پرولتری باید بهره گرفت، و هر اندازه آنان علیه واژه «توده‌های ارتجاعی» مبارزه کردند، با این حال آنها واژه دیکتاتوری پرولتاریا را ابداع کردند که انگلس ۱۸۹۱، یعنی کمی پیش از مرگ خود هم‌چنان از آن دفاع کرد، واژه‌ای که بیانگر تک‌سلطه‌گری سیاسی پرولتاریا به‌مثابه یگانه‌شکلی است که در آن قدرت سیاسی می‌تواند تمرین شود.

اما هرگاه حکومت متحده پرولتاریا- بورژوازی غیرممکن است به ابزاری برای تکامل قدرت پرولتری بدل شود و پیشرفت در جهت اصلاحات اجتماعی و سازمان‌های اقتصادی، با وجود مناسبات قدرت موجود، با محدودیت مواجه خواهد شد، در آن صورت کم‌ترین دلیلی وجود ندارد که از انقلاب سیاسی‌ای که هنوز رخ نداده است، چنین نتیجه بگیریم که این انقلاب‌ها در گذشته اتفاق افتاده‌اند و دیگر در آینده رخ نخواهند داد.

دیگر تردیدگران به انقلاب تا به‌این اندازه هم آن را نفی نمی‌کنند. آنها بر این پندارند که شاید یک‌بار دیگر انقلاب رخ دهد، اما تحقق آن را به آینده ناروشن و دوری موکول می‌کنند. [انقلاب] در تعیین سیاست عملی ما نقشی ندارد. در دهه‌های آینده باید خود را برای تاکتیک‌های صلح‌آمیز و حکومت متحده پرولتری- بورژوائی آماده سازیم. و با این حال در حال حاضر واقعیاتی نمایان می‌شوند که ما را از هر زمان دیگری موظف می‌سازند که چنین برداشتی را خطا بدانیم.

پانوش‌ها:

- ۱- روبرت اوون Robert Owen در ۱۴ مه ۱۷۷۱ در پوویز Powys از ایالت ولز Wales زاده شد و در ۱۷ نوامبر ۱۸۵۸ در همانجا درگذشت. او طی سال‌های ۲۵-۱۸۰۰ صاحب کارخانه بافندگی و در عین حال مصلح اجتماعی بود و برای بهتر ساختن وضعیت زندگی و اجتماعی کارگرانی که در کارخانه‌اش کار می‌کردند، یک منطقه مسکونی نمونه را بوجود آورد. علاوه بر آن ساعات کار روزانه را به ۱۰/۵ ساعت محدود ساخت، هم‌چنین کار کودکان کم‌تر از ۱۰ سال را در کارخانه خود ممنوع کرد. هم‌چنین دکان‌های فروش مواد غذایی را برای کارگران بوجود آورد که در آن‌ها کالاها به‌قیمت تقریباً خریداری شده به کارگران فروخته می‌شدند. بعدها به‌تقلید از تجربه اوون «اتحادیه‌های مصرف‌کارگری» بوجود آمدند. او سپس به آمریکا رفت و طی سال‌های ۲۹-۱۸۲۵ کوشید در هارمونی Harmony از ایالت ایندیانا Indiana پروژه خود را مبنی بر ایجاد «جامعه‌ای سوسیالیستی» متحقق سازد، اما این پروژه با شکست روبرو شد و اوون تمام دار و ندار خود را در این راه از دست داد. اندیشه‌های اوون در میان رهبران سندیکاهای کارگری انگلستان نیز هواداران زیادی یافت.
- ۲- شارل فورییر Charles Fourier در ۷ آوریل ۱۷۷۲ در بزانسون Besançon زاده شد و در ۱۰ اکتبر ۱۸۳۷ در پاریس درگذشت. او بیناگذار فلسفه اجتماع است و نخستین دورنما از جامعه‌ای سوسیالیستی را طراحی کرد و به‌همین دلیل او را بیناگذار سوسیالیسم تخیلی نیز می‌دانند. بر اساس طرح او دولت باید به‌سرزمین‌های کوچکی تقسیم می‌شد که در فرانسه آنها را کمون می‌نامند و مردمی که در هر یک از کمون‌ها زندگی می‌کنند، باید با هم دارای مالکیت اشتراکی باشند و نیازهای خود را تولید و مبادله کنند. مارکس و انگلس با آن که از فلسفه او فراتر رفتند، اما تحت تأثیر اندیشه‌های فورییر قرار داشتند.
- ۳- منظور کائوتسکی سده نوزده است
- ۴- پیر یوسف پرودون Pierre Joseph Proudhon در ۱۵ ژانویه ۱۸۰۹ در بزانسون Besançon زاده شد و در ۱۹ ژانویه ۱۸۶۵ در پاریس درگذشت. او در اثر خود «مالکیت چیست، یا توفیر میان آخرین شالوده حق و دولت» که ۱۸۴۰ انتشار داد، نظم مالکیتی را که در آن زمان وجود داشت و هنوز نیز وجود دارد، نوعی دزدی نامید و خواستار تقسیم عادلانه مالکیت ابزارهای تولید در میان مردم شد. او به‌مثابه تئورسین دولت در پیدایش آنارشیزم که خواستار نابودی مالکیت شخصی و دولت است، نقشی تعیین‌کننده داشت. او مخالف دولت مرکزی مقتدر بود و آن را منشأ استثمار و ناعدالتی می‌دانست. او مدتی با مارکس دوستی داشت، اما اندیشه‌های او را در رابطه با جامعه کمونیستی رد کرد. پرودون در میان رهبران سندیکاهای کارگری فرانسه هواداران زیادی داشت و رهبران جنبش کمون پاریس از پیروان او بودند.
- ۵- لویی اگوست بلانکی Louis Auguste Blanqui در ۷ فوریه ۱۸۰۵ در پوژه-تنبیه زاده Puget-Théniers شد و در ۱ ژانویه ۱۸۸۱ در پاریس درگذشت. او در قیام‌های ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ شرکت داشت و ۱۸۷۱ درهبر کمون پاریس بود. او روی هم ۳۶ سال از عمر خود را در زندان بسر برد. او بر این پندار بود که گروه مسلح کوچکی می‌تواند با دست زدن به کودتا قدرت سیاسی را تسخیر کند و جامعه سوسیالیستی را بنیاد نهد. هواداران او که خود را بلانکیست می‌نامیدند، در سال ۱۹۰۱ به حزب سوسیالیست فرانسه پیوستند و در آن حزب جذب شدند.
- ۶- رجوع شود به «مانیفست کمونیست»، کلیات آثار مارکس و انگلس به‌زبان آلمانی، جلد ۴، صفحه ۴۹۳
- ۷- رجوع شود به نسخه مورد استفاده کائوتسکی به‌زبان آلمانی، صفحه ۱۴
- ۸- رجوع شود به نشریه «زمان نو»، شماره ۲، XVII، صفحه ۴۵

یعنی سپهری که در محدوده آن روند گردش آغاز می‌شود، نمی‌تواند سپهری باشد که در آن روند گردش تحقق یافته است.

مارکس خود گره استدلال خویش را درک کرده بود و به همین دلیل در رابطه با مقوله فیتیش کالا نوشت: «بنابراین به‌طور ساده راز شکل کالا در آن است که خصلت اجتماعی کار انسانی را به‌مثابه خصلت پایه‌ای فرآورده‌های کار، به‌مثابه خصوصیات طبیعی آن در برابرش بازتاب می‌دهد، به‌همین دلیل نیز مناسبات اجتماعی تولیدکنندگان در رابطه با مجموعه کار را هم‌چون مناسبات اجتماعی اشیائی که فراسوی آنان وجود دارند، می‌نمایاند» (۸). بنابراین با توجه به این برداشت مارکس می‌توان نتیجه گرفت که در مناسبات اجتماعی معینی فرآورده‌های کار می‌توانند به کالا تبدیل شوند و در بطن خود حامل ارزش گردند. دیگر آن که مقدار ارزشی که در فرآورده‌هایی وجود دارد که به کالا تبدیل گشته‌اند، رابطه متقابل تولیدکنندگان با هم را تعیین می‌کند.

اما قانون ارزش مارکس قانون میانگین ارزش است. مارکس خود مطرح می‌کند که کالاها و از آن جمله نیروی کاری که به کالا تبدیل شده است، نه بر مبنای ارزشی که در آن‌ها نهفته است، بلکه بر مبنای میانگین ارزشی که موجب تولید یک دسته از کالاها شده است، با یک‌دیگر مبادله می‌شوند و در نتیجه بر مبنای قانون ارزش مارکس همیشه با برخی از تولیدکنندگان روبروئیم که چون هزینه تولید کالاهای‌شان بالای میانگین ارزش قرار دارد، مجبورند کالاهای خود را پائین ارزش واقعی نهفته در کالاهای‌شان بفروشند و در نتیجه زیان می‌کنند و در عوض با برخی دیگر مواجه می‌شویم که چون ارزش نهفته در کالاهای‌شان پائین نرخ ارزش میانگین قرار دارد، در نتیجه با فروش آن کالاها بر مبنای میانگین ارزش، ارزش اضافی نصیب‌شان می‌شود. به عبارت دیگر، اضافه ارزشی که به‌دست می‌آید، بخشی از ارزشی است که توسط کسانی تولید شده است که ارزش نهفته در کالاهای‌شان بالاتر از میانگین ارزش تولید شده قرار داشته است.

با مطالعه بخش «خصلت فیتیشی کالا و راز آن» می‌توان مفاهیمی هم‌چون وارونگی Verkehung، نمود Schein، فیتیش Fetisch، شئی‌گشتگی verdinglichte، میانجی فراسوی شئی پول über das Ding، روابط اجتماعی soziale Beziehung و ... را یافت که از سوی بسیار کسان به‌مثابه مفاهیم ناروشن و گنگ مورد انتقاد قرار گرفته‌اند، زیرا با این مفاهیم نمی‌توان واقعیت اجتماعی را آن گونه که «هست»، بازتاب داد و هم‌چنین نمی‌توان با این مفاهیم دینامیسمی را که شیوه تولید سرمایه‌داری از آن برخوردار است، و نیز تضادها و ستیزه‌های اجتماعی درونی آن را توضیح داد. مارکس خود به این مشکل واقف بود و به‌همین دلیل در همان جلد نخست «سرمایه» یادآور شد که «سپهر گردش یا مبادله کالا ... در عمل باغ عدن واقعی حقوق بشر مادرزادی بود. آن‌چه در این‌جا فقط حاکم است، آزادی، برابری، مالکیت، و ... بود. آزادی! زیرا خریدار و مشتری یک کالا، به‌طور مثال نیروی کار، فقط به‌وسیله اراده آزاد خود متعین می‌شوند. آن‌ها به‌مثابه آزادگان، اشخاص دارای حقوق همسان با هم قرارداد می‌بندند. ... برابری! زیرا تنها به‌مثابه صاحبان کالاها در رابطه با یک‌دیگر قرار می‌گیرند و معادلی را با معادلی مبادله می‌کنند. مالکیت! زیرا هر یک اختیاردار چیز خود است. ...» (۹). خلاصه آن که صاحبان آزاد و برابر کالاهائی که «در رابطه با یک‌دیگر هم‌دیگر را به‌مثابه مالکین شخصی می‌پذیرند» (۱۰)، مقادیر ارزشی هم‌سانی را با یک‌دیگر مبادله می‌کنند که برای هر یک از آن‌ها سودآور است. به همین دلیل نیز می‌توان نتیجه گرفت که جامعه متکی بر گردش کالائی و گردش پولی عاری از طبقات است، زیرا در چنین جامعه‌ای که به‌طور واقعی وجود ندارد و فقط می‌توان بدان اندیشید، همه کسان به‌صورت صاحبان کالاهائی که دارای ارزش‌های مبادله هم‌سانی هستند، در برابر یک‌دیگر قرار می‌گیرند و در چنین رابطه‌ای کسی را بر کسی مزیتی نیست. و به‌همین دلیل نیز در چنین جامعه تخیلی که مارکس آن را در جلد نخست «سرمایه» ترسیم کرده است، اضافه‌ارزش و اضافه‌کار نمی‌توانند تحقق یابند. همین امر به بغرنجی تحقق اضافه‌ارزش در روند گردش کالا و پول بیش از پیش می‌افزاید، زیرا چون در جلد نخست «سرمایه» نمی‌توان مفهوم جامعه طبقاتی را یافت، در نتیجه چنین به‌نظر می‌رسد که در بطن مناسبات

را نمودار می‌سازد. این تضاد نهفته در کالا و کار را مارکس «نقطه جهنده‌ای» دانست که به محور «درک اقتصاد سیاسی بدل می‌گردد» (۳).

مشکل تئوری مارکس اما با روند گردش آغاز می‌شود. از یک‌سو مارکس روند کالا-پول-کالا را نشان می‌دهد و تبدیل همین روند را به روند گردش پول-کالا-پول نیز آشکار می‌سازد، و چنین وانمود می‌کند که در روند گردش پول-کالا-پول اضافه ارزش به‌وجود می‌آید، یعنی می‌توان با پرداخت پول کالائی را خرید و سپس آن را گران‌تر فروخت و در نتیجه در پایان این روند با مازاد پولی روبه‌رو شد که می‌توان آن را «اضافه‌ارزش» پنداشت. اما با توجه به تئوری مارکس می‌دانیم که اضافه ارزش نمی‌تواند به تنهایی در روند گردش متحقق گردد و هم‌چنین نمی‌تواند بیرون از این روند متحقق گردد. مارکس خود نیز به این پاشنه آشیل تئوری خود پی برده بود و به‌همین دلیل در «سرمایه» نوشت: «بنابراین سرمایه نمی‌تواند از گردش سرچشمه گیرد و در عین حال نمی‌تواند از گردش سرچشمه بگیرد. او باید هم زمان از درون و هم نه از درون آن سرچشمه گیرد» (۴).

به این ترتیب به پیچیدگی تئوری مارکس در تولید اضافه‌ارزش پی می‌بریم. از یک‌سو سرمایه‌داری تا زمانی می‌تواند وجود داشته باشد که بتواند پول (G) را به پول بیش‌تر (G') تبدیل کند و برای این منظور به «بازار آزاد» نیازمند است، یعنی به روند گردش پول-کالا-پول. در این روند، کسی که صاحب پول است، باید کالائی را به ارزشی که دارد، بخرد و همان کالا را طبق ارزشی که دارد، بفروشد و در پایان روند گردش باید پول بیش‌تری در دست داشته باشد. چطور می‌شود چیزی را برابر با ارزشی که دارد، خرید و همان چیز را برابر با ارزشی که دارد، فروخت و با این حال در پایان این روند صاحب پول بیش‌تری شد؟ چنین به‌نظر می‌رسد که با مشکلی لاینحل در رابطه با انباشت سرمایه روبه‌رو شده‌ایم، زیرا با روند ساده گردش نمی‌توان اضافه‌ارزش را توضیح داد. هم‌چنین با مفهوم سرمایه نمی‌توان پیدایش اضافه‌ارزش را بیان کرد و مدعی شد که «نباشد» در مفهوم «سرمایه» نهفته است. مارکس برای این که بتواند این بغرنج را حل کند، می‌داند که برخلاف نظریه‌ای که در آن دوران رایج بود، «سرمایه، ارزش مبادله‌ای» نیست «که سود تولید می‌کند یا آن که حداقل با نیت تولید سود مورد استفاده قرار می‌گیرد. به این ترتیب سرمایه خود پیش‌شرط خویش می‌شود، زیرا سود مناسبات معینی از سرمایه در رابطه با خویش است» (۵). به‌همین دلیل نیز مارکس مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را نتیجه وجود سرمایه نمی‌داند و بلکه برعکس، برای آن که سرمایه بتواند اضافه‌ارزش تولید کند، به مناسبات اجتماعی معینی نیازمند است تا روند گردش پول-کالا-پول بتواند در پایان روند گردش پول بیش‌تری را تولید کند. به‌همین دلیل نیز همه تلاش مارکس آن است که بتواند «سرانجام از راز افزون‌گری [سرمایه] پرده بردارد» (۶).

اما مشکل اصلی آن است که مفاهیم کالا، پول، ارزش، تولید کالائی و تصاحب کالائی که مارکس در جلد نخست «سرمایه» مورد بررسی قرار داده است، به‌خودی خود نه موضوع‌هائی (سوژه‌هائی) تئوریک هستند و نه مناسبات اجتماعی معینی را بازتاب می‌دهند. همه این موضوع‌ها در مناسبات تولیدی پیش‌سرمایه‌داری نیز وجود داشتند. به‌همین دلیل نیز به‌سختی می‌توان با بررسی این موضوع‌ها به گوهر سرمایه‌داری پی برد، یعنی این مفاهیم آن چیزهائی نیستند که برای شناخت گوهر یک شئی، پدیده یا روند ضروری‌اند. به‌همین دلیل نیز با بررسی تاریخی این مفاهیم نمی‌توان روند تولید اضافه‌ارزش را توضیح داد، زیرا برعکس تصویری که مارکس در «سرمایه» ارائه داده است، پدیده «تولید کالائی ساده» را نمی‌توان پدیده‌ای تاریخی دانست (۷). آن‌چه در دوران‌های پیش‌سرمایه‌داری تاریخاً به‌طور واقعی می‌توان یافت، برده‌دار و برده، ارباب فئودال و رعیت، استاد پیشه‌ور و شاگردی که برایش کار می‌کرد و ... هستند، اما وجود این افراد هم‌سنگ و برابر با «تولید کالائی ساده» نیست که تاریخاً ابداً آن را نمی‌توان اثبات کرد. با توجه به این عوامل می‌توان نتیجه گرفت که هر گاه جامعه‌ای از تولیدکنندگان کالا و صاحبان کالا وجود می‌داشت، چنین جامعه‌ای هیچ‌گاه نمی‌توانست خود را بازتولید کند،

باید آن را جبران کند، بلکه باید آن را با مازاد Surplus تازه‌ای جبران کند» (۱۵).

بنابراین مهم آن نیست که نخستین سرمایه چگونه فراهم آورده شده است. بلکه همین که مکانیسم مبادله نیروی کار با سرمایه برقرار شد، پس از تکرار چندین باره روند گردش کالا- پول- کالا و تبدیل این روند به پول- کالا- پول، مجموعه سرمایه‌ای که در گردش است، باید محصول اضافه‌کار باشد. صاحب کالای ساده همین که فرآورده‌های کار خود را در بازار مبادله کرد، به سرمایه‌داری بدل می‌گردد که «نه مبادله، بلکه روندی که او در آن بدون مبادله زمان کاری که شئ‌ات یافته، یعنی به ارزش تبدیل شده است، به تنهایی می‌تواند او را سرمایه‌دار سازد» (۱۶). همین امر سبب می‌شود تا اضافه‌کار تمامی مناسبات گردش ساده را وارونه کند، زیرا در تولید کالائی ساده محصول کار به «کارگر» تعلق دارد و حال آن که در گردش پیچیده فرآورده کار به مالکیت سرمایه‌دار درمی‌آید. در حالی که «تولید کالائی ساده» هنوز مبادله معادل‌ها با هم است و افزایش ثروت فقط به وسیله افزایش کاراضافی ممکن می‌شود، این امر در روند گردش پیچیده سبب دستیابی سرمایه‌دار به اضافه‌ارزشی می‌گردد که «برای به‌دست آوردن آن هزینه‌ای نکرده، اما آن را قانوناً به مالکیت خود درآورده است» (۱۷).

با آن‌چه مورد بررسی قرار دادیم، می‌توان نتیجه گرفت که اضافه‌ارزش محصول مبادله‌ای عادلانه و یا ناعادلانه نیست و بلکه سرچشمه واقعی آن امتداد روز کار است، یعنی برای تحقق آن روز کار باید طولانی‌تر از مدت زمان کار لازم *notwenige Arbeitszeit* شود. در عین حال قانون ارزش در رابطه با امتداد روز کار و یا شدت بخشیدن به کار تا بتوان آن را با آرتورتر ساخت، هیچ نقش بلاواسطه‌ای ندارد، زیرا بنا بر برداشت مارکس مقدار ارزشی که در نیروی کار نهفته است، را می‌توان در حجم سرمایه متغیر یافت، یعنی مقدار سرمایه متغیر مقدار نیروی کار مورد نیاز را نمایان می‌سازد و در عوض مبارزه طبقاتی میان فروشنده نیروی کار (کارگران) و خریدار همین کالا (سرمایه‌دار) مقدار اضافه‌ارزشی را که می‌تواند در پایان هر باره روند گردش پول- کالا- پول نصیب سرمایه‌دار گردد، تعیین می‌کند، زیرا طول روز کار و مقدار زمان کار اضافی، یعنی زمانی که کارگر بدون دریافت مزد برای سرمایه‌دار کار می‌کند، نتیجه مبارزه‌ای است که میان سندیکاهای کارگری و اتحادیه کارفرمایان بر سر سطح دست‌مزد کارگران درمی‌گیرد. بنابراین می‌توان با قاطعیت نتیجه گرفت که مقدار اضافه‌ارزش نه از قانون ارزش، بلکه از مبارزه طبقاتی سرچشمه می‌گیرد، زیرا نسبت کار لازم به کار اضافی محصول بلاواسطه «قانون» مبارزه طبقاتی است.

اما بر مبنای قانون ارزش مارکس فقط می‌توان مقدار ارزشی را که در هنگام مبادله در یک کالا نهفته است، تعیین کرد. و اضافه‌ارزشی که در روند گردش پول- کالا- پول نصیب سرمایه‌دار گشته است، در هنگام مبادله کالاها هیچ نقشی ندارد. به همین دلیل نیز می‌توان با قاطعیت گفت که سرشت سرمایه‌داری نه بر شالوده قانون ارزش، بلکه بر بنیاد مبارزه طبقاتی تعیین می‌گردد، زیرا تاثیر متقابل که مقدار ارزش‌ها و قیمت کالاها بر یک‌دیگر می‌نهند، نتیجه مناسباتی است که میان طبقات جامعه سرمایه‌داری وجود دارد. و حتی بنا بر باور مارکس مفهوم ارزش نیز از مناسبات اجتماعی معینی که متکی بر مبادله پولی است، ناشی می‌شود. ارزشی که به‌ظاهر خصوصیات اشیاء را بازتاب می‌دهد، در حقیقت مناسبات اجتماعی معینی را نمایان می‌سازد که متکی بر صاحبان کالائی است که در خود ارزش‌های معادل را نهفته دارند. در بطن چنین مناسباتی است که صاحبان کالاها «خود را متقابلاً به مثابه مالک می‌پذیرند» (۱۸). و فقط هنگامی که مالکین کالاها به‌مثابه کارگران و سرمایه‌داران در برابر یک‌دیگر قرار گرفتند، می‌توان از تحقق و تداوم مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری سخن گفت. و در چنین جامعه‌ای مناسبات ارزشی و حتی اضافه‌ارزش بازتاب دهنده مناسبات اجتماعی شئی گشته است و یا آن که مناسبات اجتماعی خود را در ارزش‌های شئیت یافته می‌نمایند.

با توجه به تئوری ارزش مارکس و پذیرش این باور که مناسبات ارزش بازتاب دهنده مناسبات اجتماعی‌اند، در نتیجه حاکمیت در چنین

سرمایه‌داری نه فقط آزادی و برابری به‌صورت واقعی *de facto* وجود دارند، بلکه حتی زمینه برای تحقق عدالت نیز فراهم گشته است. دیدیم که بر مبنای قانون ارزش مارکس مبادله کالاها بر مبنای میانگین ارزش انجام می‌گیرد و این مکانیسم باید در مورد نیروی کار کالا شده نیز صادق باشد. اما مارکس نشان می‌دهد که «در مورد نیروی کار واقعاً چنین نیست» (۱۱) و با قاطعیت می‌نویسد که «در بخش تولید اضافه‌ارزش دائماً چنین دلیل آورده شد که مزد کار لااقل برابر با ارزش نیروی کار است. کاهش قهرآمیزانه مزد کار در جنبش عملی به کم‌تر از این ارزش چون نقش مهمی بازی می‌کند، باید لحظه‌ای در این باره درنگ کنیم» (۱۲). همین درنگ برایمان آشکار می‌سازد که در شیوه تولید سرمایه‌داری در نهایت ارزش مصرف نیروی کار سبب دگرگونی همه عوامل دیگر می‌گردد، زیرا کار به‌خودی خود شکل به‌کارگیری همین کالا، یعنی ارزش مصرف آن است.

برای درک بهتر این برداشت باید توجه داشت کاری که در روند تولید و خدمات مورد بهره‌ر قرار می‌گیرد، به‌خودی خود فاقد هرگونه ارزشی است و به همین دلیل نیز باید میان خرید نیروی کار و بهره‌گیری از آن کاملاً توفیر گذاشت. خرید نیروی کار را می‌توان جزئی از سپهر روند گردش ساده پنداشت، یعنی کارگر کالای نیروی کار خود را با پول (مزد) معاوضه می‌کند تا بتواند کالای مصرفی ضروری خود را به‌دست آورد. نیروی کار در آغاز روند گردش کالا- پول- کالا قرار دارد و پول در هیبت دست‌مزد نمایان می‌شود. اما مصرف نیروی کاری که بر مبنای مکانیسم گردش ساده کالائی خریداری شده است، نه فقط بیرون از این حوزه قرار دارد، بلکه حتی با گردش و مبادله معادل‌های برابر نیز رابطه‌ای ندارد. مارکس در آثاری که از او پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در آلمان انتشار یافته‌اند، یادآور می‌شود که «مبادله میان سرمایه و کار در نخستین گام مبادله‌ای است که کاملاً در محدوده گردش عادی قرار دارد، اما گام دوم عبارت است از مبادله کیفیتی روندهای متفاوت و فقط بکاربرد *by misuse* [نیروی کار] سبب می‌شود تا بتوان اصولاً آنرا نوعی مبادله نامید» (۱۲). در حقیقت می‌توان گام دوم را بکارگیری استعداد نهفته در کالای کار دانست و در همین رابطه توجه به نوع، مقدار و شدت کار مهم می‌شود.

قاعدتاً مصرف یک کالا امر بغرنجی نیست. کالائی را می‌خریم، زیرا برای برآوردن نیازهای خود باید آن را مصرف کنیم. اما در مورد کالای کار این چنین نیست. تناسب مبادله معادل‌ها در رابطه با کالای کار به ضد خود بدل می‌گردد و در مواردی فروشنده و خریدار کالای کار برای تعیین «ارزش واقعی» آن حتی با یک‌دیگر مبارزه می‌کنند. «سرمایه‌دار هنگامی می‌تواند به‌حق خرید خود دست یابد، هرگاه بتواند تا آن‌جا که ممکن است، به روز کار بی‌افزاید و یا آن‌که یک روز کار را به دو روز کار تبدیل کند. از سوی دیگر طبیعت و پژه کالای خریداری شده سبب محدودیت مصرف آن توسط خریدار می‌گردد و کارگر به‌مثابه فروشنده هنگامی به حق خود خواهد رسید که روز کار را به مقدار عادی معینی محدود سازد. در این‌جا نوعی خلاف‌آمدی *Antinomie* تحقق می‌یابد و بر مبنای قانون مبادله کالائی حق به حق هم‌سان تبدیل می‌شود. قهر میان حق‌های برابر تعیین کننده می‌گردد» (۱۳). و همان‌طور که مارکس نشان داد، موجودیت و مقدار اضافه‌ارزش توسط همین مبارزه اجتماعی بلاواسطه تعیین می‌شود. به همین دلیل نیز مارکس بر این باور است که موجودیت و مقدار اضافه‌ارزش با «تولید کالائی کاملاً بی‌گانه است» (۱۴)، زیرا مبارزه اجتماعی بلاواسطه بازتاب بلاواسطه تولید کالائی نیست.

اما با توجه به ویژگی شیوه تولید سرمایه‌داری همین که نیروی کار مورد مصرف قرار گرفت، مناسبات آزادی و برابری به مناسبات سلطه و استثمار تبدیل می‌شود. روشن است که از آن پس مبادله معادل‌های برابر و هم‌سان دیگر ممکن نیست و بلکه تنها در فریب *Fiktion* می‌توان بدان باور داشت. مارکس در این رابطه نوشت: «منشاء عملی مبادله معادل‌ها آن‌چنان چرخش خورد که فقط به‌نمود مبادله بدل گشت، زیرا نخست نیروی کاری که با سرمایه مبادله شد، خود فقط محصول بخشی از کار بیگانه‌ای است که بدون مبادله به تصاحب درآمده است و دوم آن که کارگری که تولیدکننده آن است، نه فقط

همان لحظه نخست می‌داند که آنچه تولید می‌کند، به او تعلق ندارد و به همین دلیل خود را نسبت به فرآورده کارش از خودبیگانه احساس می‌کند.

بررسی چگونگی نرخ سود

بنا بر برداشت مارکس نرخ سود سازهای Faktor است که سبب افزایش سرمایه در پایان هر مرحله از گردش پول- کالا- پول می‌شود. فرمولی که مارکس در این رابطه پیشنهاد کرده، عبارت است از: $(m/c+v)$ که در این میان اضافه‌ارزش m ، سرمایه ثابت c و سرمایه متغیر v است، یعنی هرگاه اضافه‌ارزش را بر جمع سرمایه ثابت و سرمایه متغیر تقسیم کنیم، می‌توانیم نرخ سود را تعیین نماییم. به این ترتیب نرخ سود به سازهای ریاضی بدل می‌گردد و می‌تواند بدون در نظرگیری محدوده‌ای که مارکس نرخ سود را بررسی کرد، مورد استفاده قرار گیرد. اما از ورطه مارکس، نرخ سود بیانگر مناسبات طبقاتی موجود در یک جامعه است، یعنی همان‌طور که در پیش آشکار ساختیم، نسبتی که میان کارمزدی و اضافه‌کار وجود دارد، و نیز تناسبی که میان سرمایه ثابت و کار زنده برقرار است، تناسب طبقاتی موجود در یک جامعه سرمایه‌داری را نمودار می‌سازد. بنابراین هرگاه طبقات از میان برداشته شوند، در آن‌صورت دیگر اضافه‌ارزشی وجود نخواهد داشت و یا آن که هر اندازه مقدار اضافه‌ارزش کاهش یابد، به همان نسبت نیز مناسبات حاکم بین طبقات به سود کارگران (مزدبگیران) دگرگون شده است.

از نقطه نظر تاریخ پیدایش انسان، کسی که به دست‌مزد کار خود وابسته است و اگر از آن محروم گردد، موجودیتش به خطر خواهد افتاد، امری منطبق با طبیعت انسانی نیست. وضعیتی که با پیدایش سرمایه‌داری به وجود آمده است، وضعیتی است غیرطبیعی و به همین دلیل، برای آن که چنین وضعیتی بر بشریت تحمیل گردد، نیاز به ساختارهای سیاسی و اجتماعی ویژه‌ای است. «سرمایه متغیر» یکی از ابزارهای لازمی است که سرمایه‌داری از آن برای «متقاعد» ساختن انسان‌هایی که وابسته به کار مزدی هستند، بهره می‌گیرد. آنچه که در نتیجه کار تولید می‌شود، به تصاحب طبقه سرمایه‌داری در می‌آید که صاحب «سرمایه متغیر» است که آن را صرف پرداخت دست‌مزد نیروهای کار نموده است. سرمایه‌داران نه فقط با در اختیار داشتن «سرمایه متغیر» فرآورده‌های تولید شده را به انحصار خود در می‌آورند، بلکه هم‌چنین با در اختیار داشتن «سرمایه ثابت» که این نیز در انحصار آنان است، ابزار انضباط نیروی کار را نیز در اختیار انحصاری خود دارند. در نتیجه کار مزدوری سرمایه‌دارانه سبب می‌شود تا سرمایه‌داران بتوانند ابزارهای لازم را برای ثبات بخشیدن به مناسبات طبقاتی به سود خود در اختیار داشته باشند. البته این مناسبات به‌طور کامل از قانون ارزش که در پس کله انسان‌ها عمل می‌کند، ناشی نمی‌شود، بلکه شیوه تولید سرمایه‌داری در میان سپهرهای مختلفی در نوسان است که برخی از آن‌ها توسط و برخی دیگر بدون قانون ارزش متعین می‌شوند. به‌طور مثال قانون ارزش در پیدایش مناسبات طبقاتی نقشی ندارد و بلکه این مناسبات نتیجه بلاواسطه تضادها و تناقضاتی است که دارای اشکالی سیال هستند و هیچ‌گاه به «شکل» نهایی خود دست نخواهند یافت و بلکه سرانجام با حفظ سیالیت شکل خود زمینه را برای گذار از سرمایه‌داری هموار خواهند ساخت. پس با توجه به آنچه گفته شد، نباید درک مارکس از «نرخ سود» را به مقدار ارزش معینی کاهش داد، زیرا در آن‌صورت پویایی مناسبات طبقاتی را نفی و آن را به مناسباتی ایستا که دارای ثباتی همیشگی است، بدل ساخته‌ایم. پس با توجه به آنچه گفتیم، می‌توان نتیجه گرفت که پیدایش طبقات و مبارزه طبقاتی برآورد ضروری شیوه تولید سرمایه‌داری است. به عبارت دیگر، در سپهر شیوه تولید سرمایه‌داری انسان‌ها و از آن جمله پرولتاریا دست به مبارزه طبقاتی می‌زنند تا از تبدیل خود به طبقه جلوگیری کنند، یعنی آن‌ها مبارزه می‌کنند تا از انسان آزاد به عنصر وابسته به یک طبقه بدل نگردند.

هرگاه به نکته تعیین‌کننده‌ای توجه نکنیم که برآیند رابطه متقابل است که میان اضافه‌ارزش و انباشت اضافه‌ارزش وجود دارد، در آن صورت نتوانسته‌ایم از فیتیش این رابطه متقابل پرده برداریم، یعنی نتوانسته‌ایم آشکار سازیم که هدف اصلی شیوه تولید سرمایه‌داری

مناسباتی حاکمیتی شئیت یافته است، یعنی حاکمیت در وهله نخست، حاکمیتی با واسطه است، حاکمیت اشیاء بر اشخاص. مارکس در بخش ۱۳ از جلد نخست «سرمایه» می‌کوشد این حاکمیت را نمودار سازد. بنا بر تعریف مارکس آنچه که در «سرمایه ثابت» تراکم یافته است، اشیائی هستند که اعمال قدرتی می‌کنند. بنا بر تعریف مارکس ماده خام، ماشین‌های تولیدی، زمین و ساختمان کارخانه، ابزارهای مختلف تولید و خدمات و ... همه جزئی از سرمایه ثابت را تشکیل می‌دهند و این اشیاء در کلیت خود در تقابل با «سرمایه متغیر»، یعنی کارگران، مناسبات تولیدی- اجتماعی معینی را به وجود می‌آورند که بر مبنای آن سرمایه متغیر تابع‌ای از نیازهای سرمایه ثابت می‌شود. به عبارت دیگر ابزار تولید که بخشی از سرمایه ثابت را تشکیل می‌دهند، کیفیت نیروی کار را تعیین می‌کنند. هر اندازه ماشین‌ها پیچیده‌تر باشند، به همان نسبت نیز به نیروی کار متخصص‌تر نیاز است. در عین حال «سرمایه ثابت» از اضافه‌ارزشی پدید می‌آید که در دوران‌های پی‌در پی روند گردش پول- کالا- پول به وجود آمده و در دستان سرمایه‌دار به صورت ابزار تولید، مواد خام و ... متراکم گشته است. به عبارت دیگر می‌توان گفت که «سرمایه ثابت» چیز دیگری جز کار اضافی شئی گشته نیست.

«سرمایه ثابت» نیز هم‌چون «کار زنده» دارای کارکردی دوگانه است. در تمامی شیوه‌های تولید هرگونه کار مفیدی فقط می‌تواند به مدد ابزار کار ساده و یا پیچیده انجام گیرد، اما در شیوه تولید سرمایه‌داری مالکیت بر ابزار تولید سبب می‌شود تا مالک در عین حال حاکم بر آن ابزار گردد. همین حاکمیت بر اشیائی که به ابزار تولید بدل گشته‌اند، تازه زمینه را برای ایجاد نظم در روند کار تولیدی هموار می‌سازد و صاحب «سرمایه ثابت» می‌تواند نیروی کاری را که خریده است، بنا بر سلیقه و انضباطی که دلخواه و مطلوب او است، به کار وادارد. به کارگیری ماشین‌های تولیدی بدون انضباط نیروی کار ممکن نیست و هر اندازه ماشین‌های تولید پیچیده‌تر و روند تولید از شتاب بیش‌تری برخوردار گردد، به همان اندازه نیز به نیروی کار ماهر و متخصص و با انضباط نیاز است. روند انضباط کار را بدان‌جا می‌رساند که بنا بر باور مارکس «ابزار کار کارگر را می‌کشد» (۱۹) و یا آن که «ماشین‌آلات نه فقط به‌مثابه رقیبی بسیار نیرومند تأثیر می‌نهد، بلکه همواره در کمین "زائده‌سازی" کارگر مزدبگیر است. سرمایه [ماشین‌آلات] را به‌مثابه دشمنی توانمند آشکارا و گرایش‌مندانه اعلام می‌کند و مورد استفاده قرار می‌دهد. [ماشین‌آلات] به قدرتمندترین ابزار برای درهم کوبیدن قیام‌های ادواری کارگران، اعتصاب‌ها و علیه بوروکراتی سرمایه بدل می‌شود» (۲۰). به عبارت دیگر می‌توان گفت که «سرمایه ثابت» که خود محصول کار زنده ارزش‌زا است، به ابزاری مؤثر برای مقهور ساختن نیروی کار و کارگران بدل می‌گردد. به این ترتیب آنچه که باید در روند تولید انجام گیرد، خود به‌زیر سلطه آنچه انجام یافته است، در می‌آید، یعنی آنچه شئیت یافته است، بر آنچه که باید هنوز به شئی بدل گردد، سلطه می‌یابد، یعنی کار زنده باید از مکانیسم‌های «سرمایه ثابت» پیروی کند. به همین دلیل نیز چنین به نظر می‌رسد که در سرمایه‌داری آنچه که انجام یافته است و آنچه که باید انجام گیرد، از هم جدا و در عین حال از هم از خود بیگانه می‌شوند. برای پرده برداشتن از این دوگانگی مارکس در «سرمایه» در توضیح رابطه متقابل انسان و ماشین یادآور شد که «پس هرگاه به‌ماشین به‌خودی خود بنگریم، سبب کاهش زمان کار می‌گردد، در حالی که هرگاه [ماشین] سرمایه‌دارانه مورد استفاده قرار گیرد، به زمان کار می‌افزاید، به‌خودی خود سبب آسان‌سازی کار می‌گردد، بهره‌گیری سرمایه‌دارانه از آن به شدت کار می‌افزاید، به‌خودی خود پیروزی انسان بر طبیعت است، استفاده سرمایه‌دارانه از آن سبب چیرگی نیروی طبیعت بر انسان می‌شود، به‌خودی خود بر ثروت تولیدکنندگان می‌افزاید، بهره‌گیری سرمایه‌دارانه از آن سبب هدردادن آن [ثروت] می‌شود و غیره» (۲۱). به این ترتیب در روند تولید سرمایه‌دارانه انسان هم‌زمان برون‌آخته Objekt و درون‌آخته Subjekt است و «کار زنده» اش در بطن این روند به «کار مرده»، یعنی به «سرمایه ثابت» تبدیل می‌شود و در هیبتی دشمنانه در برابرش نمایان می‌گردد. نقطه عطف این روند سبب بیگانگی نیروی کار از موضوع کار خود است، زیرا کارگر از

- ۶- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۱۸۹
 ۷- رجوع شود به کتاب «تولید کالائی ساده» Einfache Warenproduktion نوشته نادیا راکوویتس Nadja Rakowitz که با بررسی‌های بسیار دقیق خود نادرستی پنداشت «تولید کالائی ساده» را نشان داده است.
 ۸- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۸۶
 ۹- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۱۹۰-۱۸۹
 ۱۰- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۹۹
 ۱۱- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۱۹، صفحه ۳۶۰
 ۱۲- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۴۲، صفحه ۲۰۱
 ۱۳- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۲۴۹
 ۱۴- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۶۱۲
 ۱۵- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۶۰۹
 ۱۶- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۴۲، صفحه ۲۴۳
 ۱۷- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۶۱۱
 ۱۸- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۹۹
 ۱۹- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۴۵۵
 ۲۰- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۴۵۹
 ۲۱- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۴۶۵
 ۲۲- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۵۹۹

به بهانه در گذشت ...

از همین رو، وی انتشار آن کتاب را در نخستین دهه‌ی سده‌ی چهاردهم خورشیدی طی یک سلسله مقالات در مجله‌ی روشنفکران عرب (العرفان) آغازید، که در دمشق منتشر می‌شد. البته او بعدها توانست در اواخر زمان رضا شاه برخی تکه‌های آن را در ایران در مجله‌ی پیمان منتشر سازد. این اشاره را به کسروی از این نظر می‌کنم که تأکید ورزم که آدمیت به‌راستی نخستین مورخ معاصر ایران است که به سبک مدرن به کار تاریخ پرداخته است. البته بوده‌اند دیگر کسانی که هم‌زمان یا پس از آدمیت کارهایی را در مورد مشروطیت (غالباً اسناد و به نحوی پراکنده و غیر سیستماتیک) منتشر ساخته‌اند، اما کارهای آنان، که برخی اوقات با اهداف سیاسی رسمی صورت می‌گرفت، با کارهای آدمیت قابل مقایسه نیستند. آثار آدمیت نشانه از یک نظم فکری، شیوه‌ی علمی، و دقت و سنجش حرفه‌ای برخوردار است. آدمیت نخستین ایرانی‌ای است که تاریخ‌نگاری و تاریخ‌شناسی را با آموزش حرفه‌ای آموخت، و نه «الله بختکی» چون بسیاری که نام مورخ گرفته‌اند. در عین حال، او تنها مورخ عصر خود است که از ارثیه تاریخ‌نگاری مورخانی پر وسواس چون بیهقی بی‌بهره نمانده است. او تداوم تاریخ‌نگاری علمی سنتی و پیوند آن با تاریخ‌نگاری مدرن است. این همه به این معنا نیست که نمی‌توان بر او خرده گرفت یا انتقاد کرد. هیچ مورخی کاری کامل و بی نقص تحویل نمی‌دهد، بیش‌تر از این رو که در امکانات کامل به روی او بسته است. هم‌چون دیگر رشته‌های علمی و فنی، در تاریخ هم باید با پژوهش‌های تازه و نوآوری‌های متدیک کار پیشینیان را فراتر بُرد، «تکمیل» کرد، یا به عبارت درست‌تر، ترفیع بخشید (۱). اما کم نبوده‌اند کسانی که به نام تاریخ‌نگاری با دست‌چین کردن فاکت‌هایی از تاریخ و لابی‌زدن مطالب و مواضع ایدئولوژیک خود «تاریخ» نوشته‌اند. به نظر من، این خرده یا آن ایراد به آدمیت نقد جدی بر کارهای او نیست. کسی می‌تواند آدمیت را نقد کند که در تحقیق و دستیابی به منابع تاریخ مشروطیت و تحلیل علمی و اشراف به نوآوری‌های شیوه‌ای (متدیک) از او فراتر رفته، او را دپاسه کرده باشد. من چنین کسی را نمی‌شناسم، حتی در میان ایرانیان یا انیرانیان که در خارج از ایران به مشروطیت پرداخته‌اند. آدمیت تنها کسی است که زندگی خود را وقف تاریخ‌نگاری مشروطیت کرده است؛ حتی می‌شود گفت که شغل دیپلماتیک او کمتر برای او اهمیت داشته است تا تعهدش به تاریخ مشروطیت، اگرچه می‌توان مطمئن بود که وی، چون یک فرد با وجدان، در انجام امور شغل خویش هم احساس مسؤولیت کرده است.

چرا تاکنون کمتر نقدی جدی به آثار آدمیت وارد شده است؟

شاکری: فکر می‌کنم پاسخ این پرسش را داده باشم، ولی تکرار آن بی‌ضرر است: کسی تا کنون نتوانسته است در پژوهش و تحلیل مشروطیت از او فراتر رود. هنوز کسی پیدا نشده است که همانند او یک عمر را مصروف کار تاریخ مشروطیت کرده باشد. این نکته را

بازتولید همین شیوه تولید است. و در این رابطه بازتولید طبقات یکی از کارکردهای اصلی این شیوه تولید را می‌نمایاند، زیرا بدون تبدیل و سازماندهی انسان‌ها در طبقات مختلفی که ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری هستند، بازتولید و ادامه حیات این شیوه تولید غیرممکن است. بنابراین با تناقض شیوه تولید سرمایه‌داری و جامعه مدنی روبه‌رو می‌شویم. مکانیسم شیوه تولید سرمایه‌داری سبب تبدیل شهروندان به عناصر وابسته به طبقات می‌گردد، یعنی آن‌ها را با یک‌دیگر نابرابر می‌گرداند، در حالی که جامعه مدنی می‌کوشد به ما وانمود سازد که انسان‌ها به مثابه شهروندان دارای حقوقی برابر با یک‌دیگرند. مکانیسم شیوه تولید سرمایه‌داری در پی نابرابر سازی شهروندان با هم است، در حالی که مکانیسم جامعه مدنی هم سان سازی شهروندان است.

در این رابطه یادآوری این نکته ضروری است که بسیاری از چپ‌های مارکسیست براین پندارند که طبقات متعلق به شیوه تولید سرمایه‌داری در دوران انباشت اولیه در سده هیجده به‌وجود آمدند و از آن پس بازتولید نگشته‌اند و حال آن که همان‌طور که نشان دادیم، تبدیل شهروندان جامعه مدنی به عناصر وابسته به طبقات جامعه سرمایه‌داری روندی همیشگی است که دائماً در بطن شیوه تولید سرمایه‌داری بازتولید می‌شود. شاید بتوان گفت که سرمایه‌داری چون در حدود ۲۰۰ سال پیش پا به جهان نهاد، اینک وجود ندارد و بلکه بر عکس، موجودیت کنونی او نتیجه بازتولیدی کنونی این شیوه تولید در دوران کنونی است. سرمایه‌داران و پرولتاریا چون در گذشته پیدایش یافته‌اند، اینک وجود ندارند و بلکه برعکس، چون اینک بازتولید می‌شوند، در نتیجه وجود دارند. سرمایه‌داران و پرولتاریا همیشه از آدم‌های زنده تشکیل می‌شوند و نه از مردگان و در نتیجه می‌توان گفت که این طبقات روزمره در هیبت‌ها و اشکال مختلف و متنوع در بطن این شیوه تولید بازتولید می‌شوند و همین روند سبب بازتولید سلطه سرمایه و وابستگی نیروی کار بدان می‌گردد.

مارکس در آثار خود این نکته را بارها مورد بررسی قرار داده است. او در جلد نخست سرمایه در این رابطه چنین نوشت: «سرمایه در گذشته، هنگامی که برایش ضروری می‌نمود، به اعتبار قوانین اجباری حق مالکیت خود در قبال کارگران آزاد را جا می‌انداخت. به‌طور مثال بر طبق قوانین اجباری مهاجرت کارگران ماشین‌ها تا ۱۸۱۵ یا جرائم سنگینی ممنوع بود». به عبارت دیگر، سرمایه‌دار برای آن که بازآوری تولید خود را پا بر جا نگاه‌دارد، با وضع قوانین اجباری و تهدید به جرائم سخت، کوشید نیروی کار را مطیع خود سازد و از مهاجرت چنین نیروی کار ورزیده به کشورهای دیگر جلو گیرد. «بحرانی که سبب از دست رفتن طبقه کارگر ماهری می‌گردد که سرمایه‌دار بدان هم‌چون سرمایه متغیری که بطور واقعی موجود است، می‌نگرد، نشان می‌دهند تا چه اندازه سرمایه‌داران برای حفظ شرایط تولید خویش روی این [نیروی] حساب می‌کنند» (۲۲). البته اینک با دوران مارکس روبه‌رو نیستیم و نیروی کار ماهر اینک از کیفیت کاملاً دگرگون شده‌ای برخوردار است.

ادامه دارد

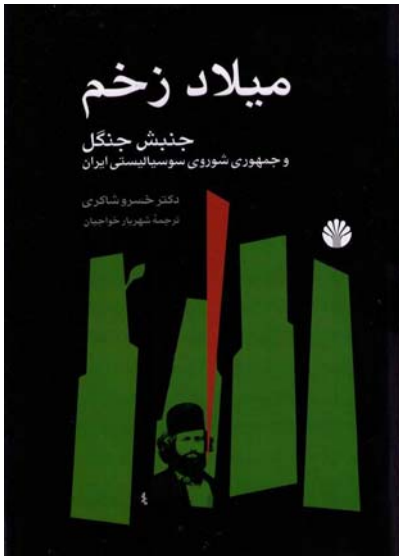
پانویس‌ها:

- ۱- والتر اوپکن Walter Eucken در سال ۱۸۹۱ در جنا Jena زاده شد و در سال ۱۹۵۰ در لندن گذشت. او هودارمکتب اقتصادی فرایبورگ Freiburg بود. بر مبنای اندیشه او دولت باید برای حفظ بازار آزاد از پیدایش انحصارات جلوگیری کند. برای آشنایی با اندیشه‌های او می‌توان به این دو اثر او مراجعه کرد: «شالوده اقتصاد ملی» Die Grundlagen der Nationalökonomie و «اصول‌های سیاست اقتصادی» Grundsätze der Wirtschaftspolitik
 ۲- کینز، جان ماینارد John Maynard Keynes در سال ۱۸۸۳ زاده شد و در سال ۱۹۴۶ درگذشت. این اقتصاددان انگلیسی برخلاف مارکس که بر این باور بود سرمایه‌داری در مرحله معینی از تکامل خود چون دیگر نمی‌تواند به هستی خود ادامه دهد، فرو خواهد ریخت و نابود خواهد شد و جای خود را به‌سوسیالیسم خواهد داد، از دوران‌های رکود شیوه تولید سرمایه‌داری سخن می‌گوید. او در مهم‌ترین اثر خود که با عنوان «تئوری عمومی اشتغال، بهره و پول» که ۱۹۳۶ انتشار یافت، مکتب اقتصادی نوینی را پی ریخت که اینک به کینزیاتیسم Keynesianismus شهرت یافته است. بنا بر باور کینز دولت برای آن که از بیکاری جلوگیری نماید، باید در دوران‌های رکود اقتصادی با دریافت وام از بازار سرمایه گذاری کند و در دوران‌های رونق اقتصادی بدهی‌های خود را بپردازد.
 ۳- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۵۶
 ۴- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۱۸۰
 ۵- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۴۲، صفحه ۱۸۳

سازد. البته در میان ایرانیان معاصر آدمیت، به خاطر وجدان حرفه‌ای‌اش از نادر کسانی است که در این کار به موفقیتی نسبی دست می‌یابد. از دید من او یک تاریخ‌نگار و تاریخ‌شناس استثنائی در ایران معاصر است و کمتر کسی می‌تواند در زمینه‌ی کار او با وی هم‌تراز شود.

پانوشته‌ها:

- ۱- ایده‌ی هگلی: (Aufhebung, Dépassement/Sursumption, Sublating).
- ۲- نباید فراموش کرد باقر مؤمنی هم در زمینه‌ی معرفی متفکرانی که اندیشه‌ی آزادی، دموکراسی و مدرنیته را در ایران مطرح ساختند کارهای باارزشی کرده است.
- ۳- خسرو شاکری، پیشینه‌های اقتصادی-اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی در آن عهد، تهران (اختران) ۱۳۸۴.



تازه‌ترین اثر خسرو شاکری درباره جنبش جنگل منتشر شد.

ظهور مجدد چپ ...

نظام رفاه عمومی و...-اعلام شد، بلکه بسیاری، نه، اکثریت عظیمی از سست‌باوران به ایده‌ها و آرمان‌های خویش نیز با بورژوازی هم صدا شدند و بر گذشته‌ی خود لعن و نفرین فرستادند و ابراز پشیمانی کردند که گول مارکس و لنین و... را خورده بودند و حیف و صد افسوس از عمر شیرین که بر سر این «کژراه» گذاشتند. نه فقط آدم‌های جوان و کم تجربه و کم اطلاع. نه! بلکه آدم‌هایی که ۲۰، ۳۰، ۴۰ سال از عمر خود را در این راه خرج گذاشته بودند. سختی‌ها و زندان و مصیبت‌ها کشیده بودند. اکنون بسیاری از همین آدم‌ها با همان حرارت، استواری و سرسختی که آن وقت‌ها از مارکس و لنین و سوسیالیسم و کمونیسم دفاع و برای آن یقه چاک می‌کردند، حالا که «زندگی» با پس‌گردنی آنان را «عاقل» کرده بود، آن گذشته را مذمت می‌کنند و از سرمایه‌داری دفاع می‌کنند. نظام سرمایه‌داری آرمان کنونی آنان شده است.

اینان حتماً واژگان و اصطلاحاتی را نیز که بکار می‌بردند عوض کرده‌اند. به جای طبقات از شهروندان و به جای جامعه‌ی طبقاتی فقط از واژه‌ی جامعه استفاده می‌کنند. استثمار، امپریالیسم، تضاد اجتماعی و طبقاتی، منافع طبقاتی، تضاد و ستیز طبقاتی، انقلاب و جنبش انقلابی و... واژگانی کهنه و منسوخ‌اند که به دوران دور گذشته به دورانی که فریب و افسوس مارکسیسم و کمونیسم رایج بود تعلق دارد. اکنون به جای مارکس و انگلس و لنین و... میشل فوکو و پوپر و هایدگر و... بر مسند اندیشه‌گری برای رهایی و رستگاری انسان نشسته‌اند. زوال «سوسیالیسم واقعاً موجود» تأثیری چند جانبه داشت.

از یک سو فشار بر گرده‌ی سرمایه‌داری و دولت‌های سرمایه‌داری را از رقیبی که مدعی داشتن بدیلی انسانی و رهاییبخش از عقبماندگی،

که در جایی دیگر گفته‌ام تکرار می‌کنم که شناخت مشروطیت نیاز به یک تیم متخصص تاریخ (به معنای مارکسی آن، چند رشته‌ای) دارد، که با بی‌نظری و بی‌طرفی همه‌ی اسناد و مدارک را جمع‌آوری کنند و به بازسازی و تحلیل مشروطیت بپردازند. در غرب این امر کار یک مؤسسه است، که ما در ایران نداشته‌ایم.

آدمیت در بسیاری از آثارش تنها عامل قطعی عقب‌ماندگی در ایران را استبداد دیوانیان و ظلم آنان می‌داند. نظر شما در این باره چیست؟ شاکری: اگر نظر آدمیت به‌راستی این بوده باشد- البته این خود یک دریافت از نوشته‌های اوست- نمی‌توان آن را نظر دقیقی دانست، چه در تاریخ نمی‌توان هیچ عاملی را «قطعی» تعیین کرد. هنوز مورخان غربی دست‌اندر کار تعیین عوامل پدید آمدن سرمایه‌داری در اروپا هستند و به نتیجه‌های نرسیده‌اند. آیا می‌توان گفت این یا آن عامل در پدید آوردن انقلاب فرانسه یا انقلاب فوریه و انقلاب (یا کودتای) اکتبر در روسیه بیش‌تر مؤثر بودند؟ هر کسی می‌تواند در این یا آن مورد با تکیه به پژوهش حدسی متغیر (speculation) بزند، اما متأسفانه تاریخ با ریاضیات یا فیزیک قابل مقایسه نیست که به دقت علمی بتوان وزن مخصوص هر عاملی را تعیین کرد. آیا می‌توان گفت که بردن یک شطرنج باز از رقیبش به علت این یا آن حرکت است؟ چون حرکت‌های بی‌شماری در شطرنج و ترکیبات آن هست، حرکت قطعی‌ای که پیروزی یک رقیب را بر دیگری میسر می‌سازد نمی‌توان تعیین کرد. در تاریخ عوامل به مراتب بیش‌تر از مهره‌های شطرنج هستند. آیا یک پیاده نمی‌تواند گاه از یک وزیر مؤثرتر افتد؟

به نظر شما، کدام اثر آدمیت مهم‌تر است؟

شاکری: از دید من، همه‌ی آثار او حائز اهمیت هستند، چون وی با یک برنامه‌ی فکری منظم به این کارها پرداخته است، و آن‌ها را نمی‌توان از یک‌دیگر جدا ساخت، حتی امیرکبیر او که، به نظر من، در آمدی است برای شناخت او از فرآیند کوشش برای نوسازی ایران. برعکس، می‌توانم بگویم که کدام اثر او اهمیت دیگر آثار او را ندارد: فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران. این اثر متکی به پژوهش گسترده نیست و، لذا، تصویری که از سوسیال دموکراسی به دست می‌دهد و نتیجه‌گیری‌های آن ناقص‌اند. شاید علت این امر عدم دسترسی وی به منابعی بوده باشد که در آن زمان شناخته نبودند. به‌خاطر دارم که پس از انقلاب، هنگامی که پس از سال‌ها تبعید به ایران باز گشتم و مشتاقانه به دیدار او رفتم، او از دیدن مجموعه‌ای از اسناد سوسیال دموکراسی را که به فرانسوی بر اساس آرشیوهای غربی و روسی منتشر کرده بودم، خوشنود شد و گفت آن را با علاقه خواهد خواند.

آدمیت در آثارش به چه مسئله‌ای به شکل بارز توجه داشت؟

شاکری: برخلاف کسروی که به بازسازی جریان رویدادهای مشروطیت پرداخته است، دل‌مشغولی اصلی آدمیت پیدایش و انکشاف اندیشه دموکراسی و آزادی در ایران است (۲). آخرین اثر او درباره‌ی مجلس اول تقنینیه از طرح نخست او فراتر می‌رود، اما، به نظر من، موفقیت آن کمتر از کارهای پیشین او است، شاید به‌خاطر این که دسترسی لازم را به همه‌ی اسناد نداشته است. از دید من، این کمبود تنها دلیل عدم موفقیت کامل این کتاب نیست، چون او یک دید نخبگانی (Elitist) از جنبش اجتماعی دارد و به جنبش توده‌ای که تکیه‌گاه اصلی نخبگان است، توجه لازم را ندارد. آن بخش از این اثر (بخش پنجم) که طی آن به انجمن‌های انقلابی می‌پردازد و آن‌ها را «افراطی» می‌خواند از این دید نخبگانی او سرچشمه می‌گیرد. موفقیت مشروطیت را در مبارزه با محمد علی شاه نمی‌توان بدون انجمن‌های انقلابی، به ویژه انجمن تبریز، و مقاومتی که دو انجمن تبریز و رشت با کمک یاران انقلابی قفقازی به راه انداختند، متصور بود. در این مورد به تفصیل در کتابم در مورد سوسیال دموکراسی نوشته‌ام و در این‌جا تکرار نمی‌کنم (۳).

شما چه انتقادی به تاریخ‌نویسی و آثار آدمیت وارد می‌کنید؟

شاکری: ایرادی که می‌توانم به آدمیت یا هر تاریخ‌نگاری و تاریخ-شناسی داشته باشم، این است که در حد مطلوب (یا ایده‌آل) نمی‌تواند خود را از همه‌ی پیش‌داوری‌ها در انتخاب منابع و ارزیابی آن‌ها، و تشخیص و تحلیل ارتباط داده‌ها و تعیین وزن مخصوص آن‌ها رها

تئوری‌های مارکس می‌باشد بلکه بورژوازی کشورهای امپریالیستی و در رأس آنان ایالات متحده نیز همین می‌گردند و با تمام توان و نیرو و با استفاده از همه امکانات گسترده‌شان آن را در بوق تبلیغاتی خود می‌دمیدند.

هر چه الگوی «سوسیالیسم واقعاً موجود» بیش‌تر به جوامع عقبمانده‌تر سرایت می‌کرد و چین، آلبانی، رومانی، کره شمالی، حبشه، کامبوج پولپوت و غیره مدعی داشتن نظام سوسیالیستی می‌شدند و خود را از پیروان مارکس اعلام می‌داشتند و ادعا می‌کردند که مشغول متحقق ساختن آرمان‌های مارکس برای رها ساختن انسان از قید و بندهای جامعه طبقاتی می‌باشند، مارکسی که در ۱۸۴۴ در سن بیست پنج سالگی در «نقدی بر فلسفه حقوق هگل - سرسخن» می‌نویسد «نقد مذهب به این آموزش ختم می‌شود که انسان، برای انسان بالاترین موجودات است، و این یعنی... باید همه‌ی مناسباتی را واژگون کرد که در آن انسان، موجودی ترک شده، تحقیر شده، بنده شده و سرکوب شده است، مناسباتی که بهتر از آن چه یک فرانسوی در مورد مالیاتی که می‌خواستند به سگ‌ها ببندند گفت نمی‌توان بیان‌اش کرد: ای سگ‌های بیچاره، می‌خواهند با شما مثل انسان‌ها رفتار کنند!» (برگرفته شده از ترجمه‌ی انتشارات مزدک)، نام مارکس و نظرات او، سوسیالیسم، کمونیسم و آرمان‌های آن بیش‌تر به کثافات، خرافات و ننگ و بی‌حرمتی آلوده می‌شد و آب به آسیاب تبلیغات بورژوازی و ایدئولوگ‌های آن علیه اندیشه‌های سوسیالیستی می‌ریخت. تئوری‌های مارکس، سوسیالیسم و مارکسیسم به جای آن که به عنوان اندیشه و آرمان رهایی انسان از بندهای جامعه طبقاتی دریافت شود و آن را با این حکم مارکس برابر بدانند که «تکامل آزادانه‌ی هر فرد شرط تکامل همگان است - مانیفست کمونیست» آن را با استبداد و خودکامگی، خرافات و عقب ماندگی، زور و ظلم و ستم و سانسور و زندان و شکنجه و کشتار و... برابر تلقی می‌کردند. آن چه آنان نظام «سوسیالیستی»، «سوسیالیسم واقعاً موجود»، کمونیستی یا جمهوری‌های دمکراتیک توده‌ای می‌نامیدند درست نوعی از همان مناسباتی بود که در آن انسان «ترک شده، تحقیر شده، بنده شده و سرکوب شده» بود، مناسباتی که می‌بایست واژگون می‌شد و واژگون هم شد.

رها شدن ایده‌های سوسیالیستی، کمونیستی، مارکسی و... از این کثافات و خرافات، زمینه را برای تجدید حیات آن اندیشه‌ها، تئوری‌ها و آرمان‌ها به عنوان بدیلی از نظر تاریخی فراتر و عالی‌تر از سرمایه‌داری در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری هموار خواهد ساخت که هم اکنون نشان‌هایی از آن را در این کشورها می‌بینیم. زیرا تضادهای جامعه‌ی سرمایه‌داری در همه‌ی زمینه‌ها که اکنون خود را هر روز بیش‌تر از روز پیش نمایان می‌سازد دیر یا زود خود نظام سرمایه‌داری را به عنوان منشاء اساسی مشکلات این جوامع به زیر سؤال خواهد برد و نقد آن را در دستور کار قرار خواهد داد. با این تفاوت اساسی که به جای آن که چون گذشته، پس از انقلاب اکتبر در روسیه، کشوری عقبمانده با تمام عوارض عقبماندگی‌اش پرچمدار سوسیالیسم باشد و نظام عقبمانده‌ی خود را به عنوان نظام بدیل سرمایه‌داری پیش‌رفته‌ی ارائه دهد، بار دیگر چون در اوان جنبش کارگری و سوسیالیستی، جوامع پیش‌رفته با تمام دستاوردهای فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی‌شان در رأس جنبش نظری و عملی قرار خواهند گرفت.

در ایران نیز چپ در شرایطی بسیار دشوار حضور مجدد خود را در صحنه‌ی اجتماعی با قدرتی قابل ملاحظه اعلام داشته است. نشان‌های حضور چپ به طور طبیعی ابتدا در میان جوانان و به ویژه دانشجویان یافت می‌شود. این چپ از بسیاری جهات جوان، طیف رنگارنگی از نظرات و تمایلات را تشکیل می‌دهد. نگاهی به انتشارات جریانات و گروه‌های گوناگون آن حاکی از آن است که میان آنان از مارکس گرفته تا استالین تمام نظراتی که در تاریخ جنبش کارگری و سوسیالیستی با تمامی جنبه‌های درست و مثبت و جنبه‌های منفی و انحرافی مطرح بوده مطرح است و بازار درگیری و پلمیک میان نظرات گوناگون هر روز رونق بیش‌تری می‌یابد.

ولی علیرغم وجود و نفوذ نظرات استالینیستی در این جنبش جوان چپ، خصوصیت مثبت آن این است که چون گذشته تحت تأثیر هیچ

ظلم و ستم سیاسی و اقتصادی، استثمار و فقر، نابرابری و انقیاد طبقاتی و... بود برمی‌داشت و راه را برای گردش و عملکرد آزاد سرمایه باز می‌کرد.

با محو شدن «سوسیالیسم واقعاً موجود» بلافاصله تعرض سرمایه به کار در جوامع سرمایه‌داری پیش‌رفته آغاز شد. بورژوازی که خود را اکنون بی بدیل و یکه تاز میدان می‌دید شروع کرد تا در همه جا امتیازات و حقوقی را که کارگران با مبارزات طولانی و گناه خونین خود در صد و پنجاه سال گذشته در زمینه‌های گوناگون به چنگ آورده بودند از دست آنان بدر آورد. گلبالیزاسیون برگ سطر عورت بورژوازی شد.

گشوده شدن جوامع تابع شوروی سابق که تا دیروز از نعمات بهشت «سوسیالیسم واقعاً موجود» بهره‌مند می‌شدند و در نتیجه مردم‌شان تحت دیکتاتور و خودکامگی برادر بزرگ و کارگزاران بومی آن قرار داشتند و به جز چند استثنا اغلب‌شان در عقبماندگی و فقر بسر می‌بردند، به روی سرمایه‌های غربی و امکانات مناسبی که این وضع برای سرمایه‌گذاری تولیدی فراهم می‌آورد، به صورت حربی مؤثر در دست بورژوازی این کشورها علیه کارگران‌شان درآمد. کنسرن‌های بزرگ در رقابت با یکدیگر ابتدا برای استفاده از کار ارزان و شرایط مساعد مالیاتی و غیره سرمایه‌های خود را به چین و هند و کشورهای آسیا و اروپا شرقی و... منتقل کردند و به تولید ارزان پرداختند و سپس به بهانه‌ی گلبالیزاسیون و شدید شدن رقابت با تولیدات همین کشورها خواهان تقلیل هزینه‌ی تولید از طریق تقلیل مزد کارگران و حقوق حقوق بگیران، محدود کردن خدمات بیمه‌های اجتماعی، بیمه‌های بیماری، بیمه‌ی بیکاری، بیمه‌ی بازنشستگی و... شدند. در واقع انباشت سرمایه‌ی پیشینی در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری که خود نتیجه‌ی کار کارگران این کشورها از طریق تولید ارزش اضافی برای بورژوازی بومی بود اکنون با ریختن آن در کشورهای با کارمزد ارزان و شرایط بهتر مالیاتی و غیره، به صورت رقیب و عامل فشار برای همان کارگران درآمد است.

این واقعیت بار دیگر درستی این حکم مارکس را ثابت می‌کند که کارگران با تولید ارزش اضافی بیش از پیش برای سرمایه‌دار در روندی هر چه گسترده‌تر و در پله‌ای بالاتر از تکامل، روند انباشت سرمایه در دست سرمایه‌دار را در سطحی هر چه بالاتر و با باروری روز افزون کار تشدید می‌کنند و با این کار شرایط تشدید استثمار خویش و سلطه‌ی بیش‌تر سرمایه بر کار را فراهم می‌آورند. باری، شرایط جدید امکاناتی را در سطح ملی و جهانی به دست داد تا سرمایه در همه‌ی زمینه‌ها کار را وادار به عقب نشینی و باز پس دادن بسیاری از امتیازات اقتصادی اجتماعی کند.

شرم آور است که تقریباً در همه جا رهبری سیاسی این کارزار سرمایه علیه کار با احزابی بود که در عنوان خود صفتی از قبیل سوسیال، سوسیالیستی، کارگری و مانند آن را به یدک می‌کشند. رهبران این احزاب بدون ذره‌ای شرم و حیا بر سر کارگران و حقوق بگیران منت نیز می‌گذارند که شکر گزار ما باشید که اگر ما نمی‌کردیم احزاب دیگر از این بدتر بر سر شما می‌آوردند!

در این کارزار اکنون به طور مرحله‌ای سرمایه بر کار پیروز شده است. نتیجه‌ی این پیروزی بیکاری همراه با افزایش مداوم قیمت‌ها، و در چند سال اخیر به ویژه قیمت‌های مایحتاج ابتدایی مانند خوراک و پوشاک و برق و گاز و نفت و بنزین و غیره می‌باشد. فقر در این جوامع رو به افزایش است. نارضایتی از وضع موجود، حکومت، احزاب و سیاست مداران شدت یافته است. از یک سو اقلیت ثروتمند مرتب به ثروت خود می‌افزاید و سهم بیش‌تری از ثروت اجتماعی را به تملک خود درمی‌آورد و از سوی دیگر روز به روز به تعداد فقیران افزوده می‌شود و شکاف طبقاتی میان داراها و ندارها بزرگ‌تر.

جنبه‌ی دیگر تأثیر زوال «سوسیالیسم واقعاً موجود» آزاد شدن آرمان‌های انسانی سوسیالیسم و کمونیسم، آزاد شدن مارکس و مارکسیسم از جلیقه‌ی آهنین سوسیالیسم روسی و استالینیسم و کثافات آن است. این آزاد شدن از نظر تأثیر، شاید بیش‌ترین تأثیر را در روند تاریخی در آینده به جای بگذارد.

نه تنها کرملین نشینان و بوروکرات‌های روسی مدعی بودند که وضعیت حاکم در شوروی و اعمار آن عین سوسیالیسم موعود و تحقق

انرژی فسیلی را در خدمت پروژه‌های بلندپروازانه تسلیحاتی و موشکی خود قرار خواهد داد.

دو دیگر آن که لابی اسرائیل که در پی میلیتاریزه سازی پروژه هسته‌ای ایران بود، در پیش‌برد سیاست خود با شکست روبه‌رو شده است و به‌جز بوش و سرکوزی که هنوز در گفتار در شیور جنگ می‌نوازند، دیگر رهبران ارودگاه سرمایه‌داری حاضر به پیروی از چنین سیاستی نیستند.

انتشار کتاب جیمی کارتر رئیس‌جمهور سابق آمریکا که در آن از سیاست تجاوزکارانه اسرائیل در مناطق اشغالی فلسطین پرده برداشت و نشان داد که حکومت‌های اسرائیل خواهان صلح و حل مسئله فلسطین نیستند و بلکه می‌خواهند به تدریج مناطق اشغالی را برای همیشه ضمیمه اسرائیل سازند و هم‌چنین انتشار کتاب دیگری در آمریکا که در آن چند پروفیسور دانشگاه از نقش و دخالت‌گری‌های لابی اسرائیل در تعیین سیاست‌های خارجی کلان آمریکا پرده برداشتند، برای بسیاری از آمریکائیان روشن ساخت که آمریکا باید خود را از سلطه لابی صهیونیست‌ها رها سازد و به‌همین دلیل در بسیاری از نظرسنجی‌هایی که در ماه‌های اخیر در آمریکا انجام گرفته است، بیشتر مردم آمریکا اسرائیل را بزرگ‌ترین خطر برای صلح جهانی نامیده‌اند.

علاوه بر این، رکود و کساد اقتصادی آمریکا سبب شده است تا مردم آمریکا خواستار بهبود وضع زندگی خود شوند و روشن است که در چنین وضعیتی با هر گونه سیاست جنگی مخالفت خواهند کرد، زیرا ادامه سیاست جنگ در افغانستان و عراق و گسترش آن به ایران سبب فقر بیشتر مردم آمریکا و افزایش کساد اقتصادی در این کشور خواهد شد. با توجه به این موارد می‌توان دریافت که دیوان-سالاری بوش در وضعیتی نیست که بخواهد و یا بتواند نهادهای هسته‌ای و صنایع نظامی ایران را مورد حمله قرار دهد، زیرا حقوق بین‌الملل چنین حقی را به این رژیم و رژیم تجاوزکار اسرائیل نمی‌دهند و هرگاه چنین حمله‌ای رخ دهد، روشن است که حق ایران خواهد بود در دفاع از خود به این تجاوز پاسخ دهد.

سه دیگر آن که چنین به‌نظر می‌رسد که آمریکا و ایران در رابطه با عراق به هم نزدیک‌تر شده‌اند و هر یک از طرف‌های دعوا حاضر است منافع طرف دیگر را تا حدی بپذیرد. بدون نزدیکی آمریکا و ایران و توافق آنان در رابطه با منافع منطقه‌ای دو طرف غیرممکن بود که ارتش مقتدا صدر در پایان شورش بصره با حکومت عراق کنار آید و حتی شرائطی را برای انحلال خود مطرح کند.

چهار دیگر آن که جنبش جوانان، زنان و مزدبگیران ایران برای برخورداری از زندگانی بهتر ابعاد تازه‌ای یافته و هم‌چنان در حال رشد است. اینک در بسیاری از دانشگاه‌های ایران با جنبش‌های دانشجویی چپ روبروئیم که هر چند هوادار سوسیالیسمی غیر شفاف می‌باشند، اما خواهان هم‌برابری و عدالت‌اجتماعی‌اند و می‌کوشند به مبارزات توده‌های دانشجویی سویه چپ و سوسیالیستی دهند.

در کنار جنبش دانشجویی با جنبش بسیار پر توان زنان ایران روبروئیم که توانسته است گام به‌گام رژیم قرون وسطائی ولایت فقیه را در برخی از موارد به عقب‌نشینی مجبور سازد و به بخشی از حقوق خود به ویژه در رابطه با حق طلاق، حق سرپرستی فرزندان و حق کار بدون اجازه شوهر و ... دست یابد. کارگران و مزدبگیران ایران نیز با توجه به خرابی وضعیت اقتصادی کشور که سبب بیکاری بیش از ۲۰ درصد از نیروی شاغل و بالا رفتن سرسام‌آور قیمت‌ها گشته است، برای برخورداری از حداقلی از امنیت معیشتی از یک‌سو بر شدت مبارزات خود افزوده و از سوی دیگر در جهت سازماندهی سندیکالیستی خویش گام‌های مؤثری برداشته است.

در این میان اما نیروهای اپوزیسیون و به‌ویژه اپوزیسیون برون‌مرزی در سردرگمی بسر می‌برد و نمی‌داند چگونه باید خود را در برابر رژیم سازماندهی و به بدیل قدرت بدل کند که هم در برابر آمریکا ایستاده و هم از جنبش‌های آزادیبخشی چون فلسطین دفاع می‌کند و هم متحد حکومت‌های کشورهای چون ونزوئلا، پرو و نیکاراگوئه و ... است که علیه هژمونی اقتصادی آمریکا مبارزه می‌کنند. همکاری بخشی از اپوزیسیون ایران با سیا، موساد و دیگر محافل امنیتی کشورهای بیگانه خود بیانگر این ورشکستگی است.

«مرکزی» قرار ندارد. نه مسکو، نه پکن، نه آلبانی یا مرکز نظری و ایدئولوژیکی دیگری. این امر نظریه پردازان آن را ناگزیر می‌سازد که بکوشند پرسش‌ها و مسایل نظری، سیاسی و عملی جنبش خود را با نیروی فکری و عملی خویش و البته با استفاده از تمام امکاناتی که در سطح جهان، بر خلاف گذشته، در اختیار آنان قرار دارد با اتکا به نیروی خود حل کنند و پاسخ‌های لازم را بیابند.

چپ روی‌های نظری و سیاسی که در برخی از لایه‌های آن اکنون دیده می‌شود، از یک سو امری طبیعی و معلول جوانی و بسی تجربگی نظری و عملی آن است و از سوی دیگر نتیجه‌ی دیدگاه‌های خرده بورژوازی و دهقانی است که باید با آن‌ها به طور مشخص و تحلیلی برخورد کرد و اشتباهات تئوریک آن را نشان داد.

استالینیسم بر خلاف تصور بسیاری، یک توطئه علیه مارکس و سوسیالیسم یا یک اشتباه و کزروی نبود، بلکه دیدگاهی طبقاتی بود. مارکس در مانیفست کمونیست، در فصل سوم، پنج نوع سوسیالیسم برمی‌شمارد: تحت سر تیرت سوسیالیسم ارتجاعی - سوسیالیسم فئودالی، سوسیالیسم خرده بورژوازی، سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم «حقیقی»، سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوازی و بالاخره سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی-تحلیلی. به عبارت دیگر واژه‌ی سوسیالیسم یگانه نیست و تنها یک معنا ندارد و خاص یک طبقه هم نیست. در این میان وظیفه‌ی آن نسلی از چپ‌ها و سوسیالیست‌های مارکسی که این دوران چپ روی کودکی را پشت سرگذاشته و به پختگی نظری و سیاسی دست یافته‌اند این است که به طور فعال در این بحث‌ها و پلیمیک‌های نظری و سیاسی خود را درگیر سازند و بکوشند در حد توانایی خود با استفاده از امکانات متفاوت تجربیات خود را به نسل جوان منتقل سازند.

پوزش از یک خطای املائی

در سرمقاله پیشین یک خطای املائی سبب نافهم شدن موضوع گشت. در آن‌جا آمده است که صادرات چین در سال گذشته برابر با یک میلیارد دلار بوده است که نادرست است. صادرات چین نزدیک به یک میلیارد دلار، یعنی نزدیک به ۱۰۰۰ میلیارد دلار بوده است که نزدیک به چهل درصد آن به آمریکا و اتحادیه اروپا صادر شده است. از این اشتباه املائی پوزش می‌طلبیم.

طرحی نو

دورنمای ...

سرمایه خصوصی و به ویژه سرمایه صنعتی بومی ایران نمی‌تواند بدون ارتباط با بازار جهانی از رشد چندانی برخوردار باشد، زیرا به فن آوری و نیز ماشین‌ها و ابزارهای تولید شده در غرب نیاز دارد و به‌همین دلیل این بخش از «اصولگرایان» خواهان بهبود روابط تجاری ایران با بازار جهانی و به ویژه با اروپای غربی است. اما با به صادرات رسیدن خانم مرکل در آلمان و ریاست جمهوری سرکوزی در فرانسه که هر دو بی‌پروا از حکومت صهیونیستی اسرائیل پشتیبانی می‌کنند، ایجاد رابطه تجاری «عادی» با اروپای غربی ممکن نیست. و تا زمانی که جناح دیگر «اصولگرایان»، یعنی جناح «بحران آفرین» که از پشتیبانی نیرو-های نظامی و به‌ویژه سپاه پاسداران برخوردار است، به سیاست هسته‌ای خود ادامه دهد، امکان تحقق یک‌چنین رابطه‌ای کم‌تر خواهد گشت. اما همه علائم نشان می‌دهند که جناح «بحران آفرین» به‌سیاست هسته‌ای خود ادامه خواهد داد که این در آغاز سال نو با جنجال از پیش‌رفت‌های صنعتی در تولید سانترفورهای نو خبر داده است.

با توجه به توازن قوایی که میان نیروهای «خودی» هیئت حاکمه ایران وجود دارد، چنین به نظر می‌رسد که جناح «بحران آفرین» که از پشتیبانی «رهبر»، ارتش و سپاه بهره‌مند است، هم‌چنان نقش تعیین کننده خود را در تعیین سیاست‌های کلان داخلی و خارجی حفظ خواهد کرد و بخش عمده‌ای از درآمدهای ارزی ایران از فروش

کارل کائوتسکی

Wendy Kristianasen **ندی کریستیاناسن**

راه به سوی قدرت

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

۱- تسخیر قدرت سیاسی

دوستان و دشمنان سوسیال دمکراتی در این باره هم عقیده‌اند که [سوسیال دمکراسی] حزبی انقلابی است. اما متأسفانه مفهوم انقلاب چند معنایی است و به همین دلیل نیز نگرش‌ها درباره سرشت انقلابی حزب ما از هم بسیار دورند. بسیاری از مخالفان [سوسیال دمکراسی] از انقلاب چیز دیگری جز هرج و مرج، خون‌ریزی، غارتگری و آتش‌افروزی- های آدم‌کشانه نمی‌فهمند. از سوی دیگر رفقائی هستند که انقلاب اجتماعی را که در برابرمان قرار دارد، فقط به‌مثابه دگرگونی‌هایی که تماماً به‌آهستگی، کاملاً نامحسوس انجام می‌گیرند، هر چند که سرانجام هم چون الگوی ماشین بخار، سبب دگرگونی‌های ژرف می‌گردند، می‌بینند.

تا این اندازه قطعی است که سوسیال دمکراسی حزبی است انقلابی که در رابطه با خواست‌های طبقاتی پرولتاریا مبارزه می‌کند، زیرا در جامعه سرمایه‌داری غیرممکن است که بتوان وضعیت زندگی [پرولتاریا] را به‌گونه‌ای رضایتمندانه حل کرد، زیرا رهائی [پرولتاریا] منوط به از میان برداشتن مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بر ابزار و وسائل تولید و تبدیل آن به مالکیت اجتماعی توسط جامعه است. خشنودی پرولتاریا فقط در جامعه‌ای که نظام آن با جامعه کنونی اساساً متفاوت است، می‌تواند تحقق یابد.

اما سوسیال دمکراسی در مفهوم دیگری نیز انقلابی است، زیرا دریافته است که قهر دولتی ابزار سلطه طبقاتی است و در واقع خشونت‌آمیزترین ابزار آن است و آن انقلاب اجتماعی که پرولتاریا در راهش می‌کوشد، تا زمانی که قدرت سیاسی تسخیر نگشته است، قابل تحقق نیست.

سوسیال دمکراسی بر مبنای آنچه که مارکس و انگلس در **مانیفست کمونیست** اثبات کرده‌اند، خود را از به‌اصطلاح اتویستیست‌ها، هم‌چون اوون [۱] و فوریه [۲] از نیمه نخست سده پیش [۳] و هم‌چنین از پروودن [۴] متفاوت می‌سازد، زیرا آنها برای مبارزه سیاسی اهمیت چندانی قائل نبودند و یا آن که آن را رد می‌کردند و می‌پنداشتند دگرسازی اقتصادی به‌سود پرولتاریا را می‌توان تنها با تدابیر ناب، بدون دگرگونی و بدون دخالت قهر دولت متحقق ساخت.

مارکس و انگلس در توصیه‌های خود در رابطه با ضرورت تسخیر قدرت سیاسی به مقابله با **بلانکی** [۵] پرداختند. اما در حالی که این یک می‌پنداشت، می‌توان قهر دولتی را با توسل به توطئه و توسط کودتای اقلیت کوچکی تسخیر کرد تا بتوان آن را در خدمت خواست‌های پرولتاریا قرار داد، مارکس و انگلس دریافتند که نمی‌توان به‌دلخواه انقلاب کرد و بلکه [انقلاب‌ها] با توجه به ضرورت وضعیت پیش‌یافته پیدایش می‌یابند و تا زمانی که چنین وضعیتی که به‌تدریج به‌وجود می‌آید، موجود نباشد، غیرممکن خواهند بود. فقط در جایی که شیوه تولید سرمایه‌داری تکامل والاّی داشته باشد، امکان اقتصادی برای تبدیل مالکیت سرمایه‌دارانه بر ابزار تولید به مالکیت اجتماعی از طریق تسخیر قدرت سیاسی وجود خواهد داشت: از سوی دیگر اما امکان تسخیر قدرت سیاسی و چسبیدن بدان فقط در [کشورهائی] بوجود می‌آید که در آنها پرولتاریا به توده بزرگی بدل شده، از نقطه‌نظر اقتصادی ناگزیر، بخش بزرگ آن سازمان‌یافته، **بازمانده در صفحه ۶**

سلفی‌گری چیست؟

برگردان به فارسی از بهروز عارفی

ریشه های سلفی‌گری را باید در تجدد اسلامی پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، تحت تاثیر متفکرانی چون سید جمال‌الدین افغانی*، محمد عبده و رشید رضا جستجو کرد. این شخصیت‌ها به بازگشت به دوران محمد پیامبر اسلام و نخستین نسل اسلامی فرا می‌خواندند (سلف) به زبان عربی به معنی نیاکان و پیشینیان است).

بنا بر اعتقاد آنان، مسلمانان به غرب امکان داده بودند تا اصول متعلق به اسلام واقعی را به انحصار در آورد و این امر موجب تاخیر و ضعف مسلمانان گشته است. به‌دیده آنان، اسلام نه فقط روحانی و معنوی، بلکه اجتماعی و سیاسی نیز است.

اسلامیست‌های سیاسی خود را صاحب چنین مکتبی می‌دانند. از جمله اخوان‌المسلمین که در سال ۱۹۲۸ میلادی در مصر تاسیس گشت. این جریان تحت تاثیر سلفی‌گرایان نخستین بود. بعدها این جریان به جنبشی نیرومند از حیث اجتماعی و سیاسی تبدیل شد که در پهنای جهان عرب دارای صدها هزار طرفدار و عضو بود. حسن‌البنایان‌گذار اخوان‌المسلمین تنها خواهان بازگشت مسلمانان به ایمان واقعی نبود؛ بلکه او با استعمار بریتانیا شدیداً به مخالفت برخاسته و از آرمان فلسطین دفاع می‌کرد. اعضای اخوان‌المسلمین در جنگ اعراب و اسرائیل در سال‌های ۱۹۴۹-۱۹۴۸ شرکت کرده و شاخه‌هایی در کشورهای عربی هم‌جوار ایجاد کردند. از جمله می‌توان به شاخه‌های اخوان‌المسلمین در فلسطین، جهاد اسلامی و حماس به‌عنوان میراث‌داران این جریان اشاره کرد. **بازمانده در صفحه ۶**

به بهانه درگذشت فریدون آدمیت

چاپ دوباره مصامبهی فرهاد قربانپور با فیسرو شاکری

دکتر فریدون آدمیت، پدر تاریخ مدرن ایران، چند هفته پیش در ایران درگذشت. درازبایی از نقش علمی فریدون آدمیت متن مصاحبه‌ای را که نشریه «شهروند امروز» با خسرو شاکری انجام داد و در شماره ۴ آذر ۱۳۸۶ این نشریه چاپ شد، در این جا انتشار می‌دهیم. «طرحی نو»

دکتر فریدون آدمیت مورخ را چگونه ارزیابی می‌کنید و ویژگی تاریخ‌نگاری آدمیت را چه می‌دانید؟

شاکری: آدمیت نخستین مورخ دوران معاصر ایران است که با شیوه‌های مدرن تاریخ‌نگاری به تاریخ انقلاب مشروطیت پرداخت. پیش از او کسان دیگری نیز به این تاریخ پرداخته بودند، از جمله احمد کسروی که به بازسازی رویدادهای مشروطیت پرداخته بود، کم و بیش در همان مایه‌ای که ادوارد براون (Edward Browne) انجام داده بود. تفاوت کار کسروی با کار براون این بود که وی، با استفاده از اسناد بیش‌تری، جزئیات مهم‌تر و دقیق‌تری را در بازسازی آن تاریخ مورد استفاده قرار داد. وی از منابع زیادی، از جمله به‌زبان‌های روسی و ارمنی، استفاده کرد. با این‌که از نظر محتوا کم‌ترین خرده‌ای نمی‌توان به او گرفت، اشکال تاریخ‌نگاری او این است که نمی‌توان منابع وی را مورد بررسی قرار داد یا گیش (check) کرد. جای تأسف است که او منابع خود را به دقت برای استفاده‌ی اعقاب حرفه‌ای خود به دست نداد. است. همین جا باید افزود که در دوران رضا خان، که مشروطیت جز در نام تعطیل شده بود، امکان نگارش تاریخ مشروطیت وجود نداشت. **بازمانده در صفحه ۱۲**